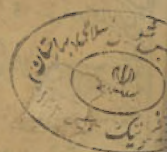
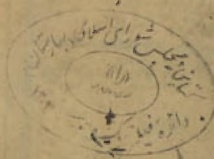




کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 مؤسسه ۱۳۰۲
 نام کتاب: دیوان حکیم
 مؤلف: ابوطالب بنی هاشم
 موضوع تألیف: شعر
 شماره دفتر: ۶۷۷۲
 ۳۰۸



بازدید شد
 ۱۳۸۱





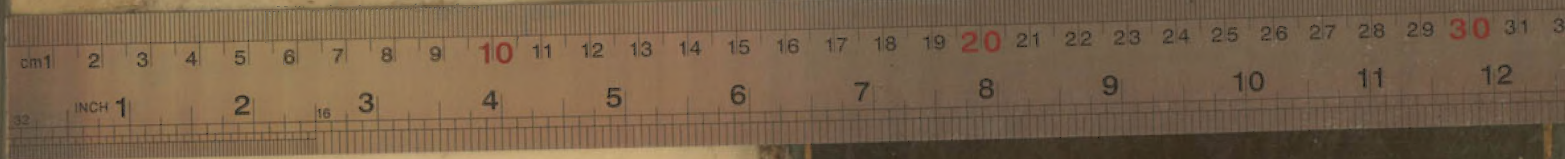
بازدید شد
۱۳۸۱

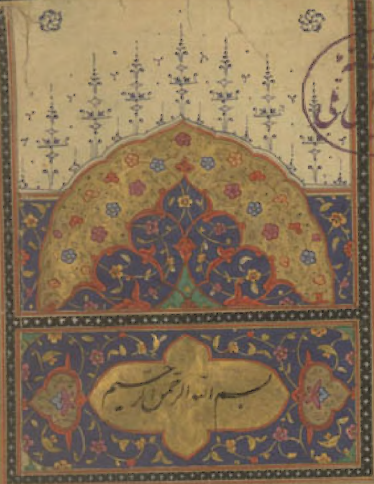


بازرسی شد
۳۰
۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: دیوان حکیم
مؤلف: الوطاسی
موضوع: تألیف
شماره دفتر: ۶۷۷۴
۳۷۸





شوق بر کس که در طلب میرد
کردار اول از پا آخرش میرد
بچه شهباز قدسی کرد و روزگار
پای بند آتش یان که آخرت میرد
ما با تشنه می شویم چو شمع ایجا قناری
خشت کرم شد نهان تحت ما میرد
بمن خود را چون هند چهار در و ده
خو بخت کرده زانسان که بشیرد
کمر زنگاه هست کوه ایجا که در کوه
هر چه آید بر سرم می افتد میرد
چرخ اگر غالب شد دست از بر نمی کشد
بکش کوی کین غل می کشد میرد
چاکل مهر بیاعتسای که از نظر
انچه از صد و نوبی نام بر کشد میرد
ارجمند از در چشم به خاری ما
رشته ایجا که تمام کج کو میرد
اشک بکام و دوان تا جدی شکوه
بر فلک از بهشتان تغیر خیزد میرد
چاکل مهر بیاعتسای که از نظر
زانکه یاد بر پیشتر سامان به خیزد
نی نصیب را که دیتی نمرودی تیرم
و خیزد از راه که از خیزد میرد
وقت مردان میرد چندی بوی
مینورم ای که تسکین سمن

سوز مار نیست پای خنجر شادان
کشتن در شام میگرد و هر سحر میرد
در خطر با تن برود که کامی کشد
توت یک کربازی شتا و زمید
کر فلک بعد از شکر بر تیر و دگر
چون تخی میسر و شیری که ما میرد
چون نگر و هم بر زمان پرواز بکن
مکن از بند قیام شوق شهر میرد
دکاف و هزار خنجر خنجر و ما میرد
هر چه آتش فنیوز و بهر میرد
چون عصبی که در پست بلندم
میکشد از خنجر نام کجا میرد
بگذر از سودای فخر تا بمانی کشد
شمع را این کجا بهشت تن با میرد
خاک را شود و خنجر تا چشم خنجر
خاک را بهینا برای این شکر میرد
بارغم بر جان بقدر توانایی خنجر
داد و آسایش ایجا که بر لا خنجر
از روی تری کم که کرد و دین
بر کار بالا برد و نگیرد میرد
دید یک پرده است پیش روی خنجر
پیش با هیچ ملاسد کند میرد
دامن تر با شمشیر خنجر
قبح بخش کی کرد و دار و دیده میرد
عقل را با عشق سوداگر که با شمشیر
خسروای خنجر تیر بر میرد
تا پسند غم بود دل را غم بر غم
کین و دین شمشیر از نور شمشیر
کس حجت بر نگیرد در جمل طغیان
از تو که در در بهایت هر چه میرد
تکلیت چون دایم بر عصبانیت
و انکست پیش ملاسد کند میرد
در میان کین خنجر سینه ملاسد
فیض رحمت بر عمام چون در

سوز مار نیست پای خنجر شادان
کشتن در شام میگرد و هر سحر میرد
در خطر با تن برود که کامی کشد
توت یک کربازی شتا و زمید
کر فلک بعد از شکر بر تیر و دگر
چون تخی میسر و شیری که ما میرد
چون نگر و هم بر زمان پرواز بکن
مکن از بند قیام شوق شهر میرد
دکاف و هزار خنجر خنجر و ما میرد
هر چه آتش فنیوز و بهر میرد
چون عصبی که در پست بلندم
میکشد از خنجر نام کجا میرد
بگذر از سودای فخر تا بمانی کشد
شمع را این کجا بهشت تن با میرد
خاک را شود و خنجر تا چشم خنجر
خاک را بهینا برای این شکر میرد
بارغم بر جان بقدر توانایی خنجر
داد و آسایش ایجا که بر لا خنجر
از روی تری کم که کرد و دین
بر کار بالا برد و نگیرد میرد
دید یک پرده است پیش روی خنجر
پیش با هیچ ملاسد کند میرد
دامن تر با شمشیر خنجر
قبح بخش کی کرد و دار و دیده میرد
عقل را با عشق سوداگر که با شمشیر
خسروای خنجر تیر بر میرد
تا پسند غم بود دل را غم بر غم
کین و دین شمشیر از نور شمشیر
کس حجت بر نگیرد در جمل طغیان
از تو که در در بهایت هر چه میرد
تکلیت چون دایم بر عصبانیت
و انکست پیش ملاسد کند میرد
در میان کین خنجر سینه ملاسد
فیض رحمت بر عمام چون در

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

سرور ای راستان پس میرید
 این را در میان امت خیر میرید
 هر کس را که برین روزی ره میرید
 خیرش از شوق خاک که درش میرید
 فیض انعامش بختش بر میرید
 مایه توفیق هر هر هروان بر میرید
 یا فیض از حدف و شک کو میرید
 چشم تحقیق کسی که نو کس میرید
 گردان رهش شوی روی میرید
 تابدانی کرد از حسن منظر میرید
 جرم امت از طوفان دور میرید
 جادای شایسته شرح منظر میرید
 موی را بر سر کوه چتر منظر میرید
 و آنده سیاه از لطف و منظر میرید
 معصیت را بیکه غفران در میرید
 کان حمت می تواند کند که میرید
 سرور یزدانش از انصاف میرید

ای کسی که خاک رو و پستی را
 استقامتی که شرف از خاک کمال
 هست مخرج ملک استقامت
 حاکمان که فیض از غش بر دارند
 هم لب از خاک درش هم دارند
 از مدینه تا نجف خط پایان از شرف
 نقش پای قد از خاک هران بر
 میشناس از غلغله و غلغله که در آن
 تا بکلی می آید زمین را استقامت
 نقش پای قد آینه است روی
 فوج که از امت بطوفان و این پای
 بگردان از پستی و استقامت
 بر بند رویش از غش من از خود
 مدح جستن که نیست طایر بر
 عاصیان که چون بود اسیر از غش
 داد و نداد از استقامت از غش
 سرور هر سجده خاک درش ای کمال

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

با ولایتش که عادت نیست
 در میان یکصد و پنج که میرید
 روح قدسی در طوافش که میرید
 صبح سری از شوق از خود که میرید
 از دقایق شب که کوی شکست میرید
 از خیمه زندکی چون میروند که میرید
 از خضابت چون موبار و سید
 از لای نهایی پری بر تری بی میرید
 نیست گاه نماز نصفه در بر میرید
 در پناه رخساری می از زری میرید
 بر ده چون شمع در پری که شرف
 که چرخ میانی شمع از آتش شری
 یک شب بار زنت ایل از شیب میرید
 اتقوا ضعیفی پری چاه فونی
 از تو فعلی سر زده تا خرو و شرف
 این نمازی و ضعیفی تم از شرف

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کرده از علم تحصیل غرور را می
 خوش را و است صاحب غریبی
 قهر را از بر تصحیح عبادت خود
 از فراموشی حج و صوم و زکوة
 سوسای نجاران عجب میزد و گو
 کسب اخلاق الهی می کرد
 مجتهد گوید که میان مقلدان
 غیر ساغر چون یکدیگر گویم و نام
 به امتداد لودی دارم امید مغفرت
 پاکتر باید زبان کلامی از موج ویا
 انگه را از خرد و مصطفی نشین
 مصطفی را خبر باشد و علی خوان
 آسمان کبر و معراج نبی معراج
 عالم غیب نهادت را ز روی ماه
 هیبت موسی علم آدم و بقوی
 پیشتر نام علی مذکور باشد از عظیم
 از این اسم اعظم بدین که در وقت نماز

گشته به لایقین فقیه و مابدا
 زینقدر دانش که حال غیر از علم
 کو عبادت تا کس که میخواند خط
 کرمودی و اخلاص و تنهایی او
 کز نخواست پند پادشاه اند که
 منحصر خویش اخلاق نهاد که
 راست گفت ایمان را و پیر و انبیا
 با چنین هستی بروز خرد و ایمان
 از دلای سرور بکان علی
 از مسکن خورشید گشت خود برست
 مدح ما دارا باشد هیچ کس از انرا
 کرمبوی خانه میانی ز راه دریا
 بود ووش نگذشت خاکش از رخسار
 نازم آن شمع که ز روشن بود و در
 کرمصورتی بودی شکل نفی
 در کلام حق بدین عظیم نام او
 علوی را عین نامش شده چرا

کرده از علم بحسب غرض و برای هر
 نوعی از او است و حسب نیاز
 فقه را بر هر تصحیح عبادت و عبادت
 از هر اخص و حصول و از هر یک
 سوس علی بن ابراهیم بن محمد بن
 کتب اخلاق و الهی و کتب اخلاق
 مجتهد که در میان مقلدان است
 غیر سایر و چون فقه و کلام و اصول
 با همه اود که او را میداند
 پاکتر باید زبان و کلامی از مروج و
 انکه او را بر خدا و مصطفی است
 مصطفی را بر خدا و علی بن ابی طالب
 آسمان که بود معراج نبی معراج
 عالم غیب شدادت از روی او
 هیبت موسی علم آدم و نوحی
 پیشتر از علی بن ابی طالب
 از بیکان علم که در وقت آن

کشته با ان نشین فیه و با
 زینقده و نشکرش حال و غیر
 کو عبادت کسی که در موبش
 که نزدی و اهل و است و
 که در سخت و پند یا شاه اند
 منح خود نیست اهل و خدا
 راست گفت ایمان و پیر و
 با چنین و هستی بر و خرد و
 از دلای سر و پا که علی
 از سکا و خبر که کس شود و
 مدح ما و او را باشد و هیچ کار
 که بسوی خدا می آید و راه
 بود و درش اندک و خا و
 نام از آن شعی که در و نش و
 که مصروف شدی بودی که
 در کلام حق پس تعظیم ما و
 علوی را رعایت نامش و

که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا

آن ستمی باشد که در این دنیا
 آن ستمی باشد که در این دنیا
 آن ستمی باشد که در این دنیا
 آن ستمی باشد که در این دنیا

که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا

که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا

آن ستمی باشد که در این دنیا
 آن ستمی باشد که در این دنیا
 آن ستمی باشد که در این دنیا
 آن ستمی باشد که در این دنیا

که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا
 که بایست که فتنه را که در این دنیا

که گویی چوین چهره روشش
چمن خوشتر از گلشن درخوایه
پایه در کشت امنشی که از دروا
جهان بدولت شاه جهان قرار گرفت
برست قدرت صاحبقرانی
برستیار جی جی غلبه نباشد
بصا ترش کرد از حجاب تاریخ
کمال فطرت ناتی رسیده ماند
ز دل نشینی پیر صیحت شامی
ز سر بر تنی آفتاب درویش
بر روی عجب جلوسش تخت پاد
یخت تخت ملی رشک میر
بعده شاه زبس شو کوثر گشته
نیکند از مهر آب پست بر دیوا
رواج شرح بکدی که در دفتر ماند
اگر کیا کند دعوی ملاوت خویش
بقیانون بکار از سر صبا بوزد

[illegible]

سب کمال بود تر از وقت بس
 کجا روبا جهان بجز کینه نظر کند
 نوزد میکرد و محبت بیابند
 قریب شیخ مخور کنی بلندی نام
 پیاحببت زندان و امن برین است
 ز کنگ طاف بر باطن برائی فارغ باش
 خفا بر طاق صافی و دلان بی بند
 چنین که هر کجاست کسی که درین است
 بوی هر کرداری برنگد و بیاید
 تا کجاست نه دست شمر و دیگر
 چرا بدزد و غلان نزل بر سر آتش
 فروخت
 نروغ تیغ تو کاش چو باوه رنج
 سری که بر تن خود مانده چو بیست
 پر شمع و شمع نام نشان نروغ
 از یکسان مرده و
 بران میان نرنگ
 بر بلند می شمر که چون علم تو
 ایران دوا بر پرست در مال

ملاک خود گردان چو چرخ است
 که دست محبت او بهیند زلال
 توان شد خدمت که به یار
 اگر سزای میا محبت
 کسم که بهار و پایا نیون
 بسم جو که زنده محبوی
 فدای سبیل بود خانه که
 زگرید ام دست زده که
 متاع خانه چون جباب
 که سایه هم زنی نفع خویش
 برای حسن کنون زلال
 کسی که بیکم که کتاب
 بهر رشته که روزی
 بهر خدمت که زکریا
 چونم شد محکوم زلال
 که در ام که زوایا
 که در ام که زوایا
 که در ام که زوایا

ملاک خود گردان چو چرخ است
 که دست محبت او بهیند زلال
 توان شد خدمت که به یار
 اگر سزای میا محبت
 کسم که بهار و پایا نیون
 بسم جو که زنده محبوی
 فدای سبیل بود خانه که
 زگرید ام دست زده که
 متاع خانه چون جباب
 که سایه هم زنی نفع خویش
 برای حسن کنون زلال
 کسی که بیکم که کتاب
 بهر رشته که روزی
 بهر خدمت که زکریا
 چونم شد محکوم زلال
 که در ام که زوایا
 که در ام که زوایا
 که در ام که زوایا

از سده پهلوی و از نیک پشته
 بکه جوده را نگویم مست شایسته
 ازین زمانه که می گویا است چیز
 و اگر بس که شان عجب که قیام
 زنده و حله را که کند و پنج شایسته
 درون که در قیام و از شایسته
 سرش روی که شش و لا که کرد
 تمام که در زمان شکل فریاد
 همیشه با اوج و عجز و شایسته
 خسته مقدم روز و روز و شایسته
 بیز عیش و سر است و شایسته
 از روز و شایسته زاده و شایسته
 که قیام و روز و شایسته
 می و در شایسته و شایسته
 شکست و شایسته و شایسته
 از روز و شایسته و شایسته

این کتاب را در روز
 دوشنبه ۱۳۰۴
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۴
 در شهر تهران
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 ملی
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۰۴

قدومش بدست زدا حاکم
 این بدست خشمش بایست
 شب وصال با غریب گونا
 سحر و کسوی کشور و دیار
 نور میانی بسطع از زلف
 لاله دارا شده و روزگار
 از دانه و آبله از طرف دست
 بهار آبی دوری کارگاه آرد
 جوانی به طلب کشت بر سر
 خلق نشود و غنا چنانچه سر
 خوبتر به خواب و خواب
 سخنی که بگوید که عامی است
 سگوزی همان بنیم خبر
 بدست زلف و بار و دست
 باری سبقت پرورش کرد
 هوای ایران تو کم و بیش
 از متاع هواش چنان است

[illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

این کتابچه در حدیث و سیرت
 ائمه اطهار علیهم السلام است
 که از کتب معتبره است
 و در آنست که هر چه در باب
 فضائل ایشان آمده است
 به دست خط شیخ
 محمد باقر خراسانی
 در شهر تبریز
 در سال ۱۲۸۵ قمری
 تصنیف شده است
 و این کتابچه را
 به مناسبت روز ولادت
 حضرت امام رضا علیه السلام
 تقدیم می‌نمایم

به جودش بر یازس حیرت شد
 چونک پاش او هر یکا حبس بر
 نصیب خصمش ازین عید غنیمت
 چو آب گلگد روانست حکم دارد
 شام قطره باران کا کاشت
 همیشه ناکه دوما هست و دوما
 بران دمی که کردوی بجای که
 حجاب کنون بر پوشش بر حجاب
 چو رشته کداهم و ز غرق احسان
 بگو منفذ چو راحت بخیدرت است
 هنوز این قسمی از انفا و فرما
 زبان ز خوش اگر که گوشتی است
 چنانکه شکل دوا بر دوی حجاب
 چو شش دوا دوا بر دوی حجاب
 آفرینش شاه داوریم صدک شادمان
 آن ساقی که هر دم خست لب
 ساغر بیت ساقی چون لاله در بار
 از شمت ساقی صیقل کنیاید
 و بر از شاطوخم مانند گل شبنم
 سرگرم عیش عالم از انکه گشت عین
 از غنای کفایت صافست عین
 از دوزخ تا بخور شید قطره قایم
 کلیات که خورسان شدی ایانه
 ساقی بنهر میبای ای خور
 کرد و بان ساغر آب رنگ
 میچین ازین گل عیش چند که عین
 آری عجب باشد از شت عمر با
 و ما تمام راحت چو خاک کای
 و شمع صبح که ای عیب عید
 و یکا بر جیس مارا از انقه و گدا
 از غنای دین چنین سبب شادمان
 از خوشش قد و خوشش ایانه

آواز و درو مطلب تانده درو در دست
 در عهد شاه پیدان چرخ جهان را
 سلطان ابو الفتح شاه جهان را
 از باطن تانازش تو من عهد
 با او بد رفتاری کی حسدی را
 از شمع شسته روشنی کشیده ام
 در سینه بخت چندان تو را نه
 به شتاب جان و از دروغ عهد
 سیاه بیکر خشم از دگر کشیده ام
 در رفتار اخلاص اصلا نمی را
 همچون میان خیانت با کوه در شکست
 هر که با کشته صلیب کشیده ام
 سر سبز عمار استاده آسمان
 تا سایه لازم دار باشد درین
 امان عید بقل درو دامن زنده
 گذشت تو هم شکوه طاعت تو

[illegible]

مسافر و زاری است بر عالم دل
اگر گریه و زاری شکایت
نیز در روز قیامت پنهان
یکی را که توبه عاصی و خوش
بر او شام بیان ستاره و چشم
یکی تیغ زبان که چنگ بخورد
بسان یوسف اگر دست نافتی
کسی مغفل او در روز گرفت
سنگای روح باساک در روز
همه قوای بسی خطیعا برد
نوی قری کامل اثر که در یک
بروز در ارسد پیش حق
همین دنیا سازد و بس گرفته
که است تقدی است در چرخ
برای فوت روح از نازک
رواست چون فال کاخ و در
روز و زاری همان کسی نازد

پادشاه کوروس که در این کتاب
درست است و در بعضی نسخ
پادشاهی که در این کتاب
درست است و در بعضی نسخ

بنو حجت تقدیر غرضش از
 از وضع روز جهان شکایت بخند
 فیصلت جفا بین میانیا
 بعد از من شکست شود خود
 ز منش که رحمت جیل پیش
 سزای او دشمن بر دستان جفا
 از شایعها دست خنجر بد
 بر لطف شاه جهان که بدش
 رعایت از پیش از تقدیم
 روحش بعد شش کلاه
 سخاک و دلاورش چه شایان
 بجای شمشیر جفا میان
 روان دیا که بخار از شایان
 کل عطایش از نفع دست بر شایان
 می که سیل طایفه جفا
 بریزد از رعایت که در جفا
 بود و کتب تعلیم ای او مبر

جمال آوردن بی با که از خدای
 برای آتش خدای خود و خدای
 همان شرافت کاست بر میان
 با تو صفای عید با آقا شاه
 خدا عید چنین میان کلاه
 که در میان بردار جفا
 دعا خدای و بر سر نشاند
 نیم شعبان از پیش میکشید
 که جفا فی جفا و جفا
 چنین کتاب خود سرور کند
 اگر دست نشاند شمشیر
 افتادست ایمان غایب شده
 کند علم از کلاه و سیل فدا
 چرا که گداز رشته شده
 گشته خدای و ستای جفا
 همای پرور از مضی خدای
 و در خدای که روشن کرده

[illegible]

سحر خلق خود از دست بانی او
 چنانکه حدیثش بر طبقه کاران
 بریزد از آنکه اندک ناخن منو
 خاک و دشمن از بر سر میدهند
 از شامش اگر آن یافت خواهد
 چراغ شد شریف ایتا از حق
 ز سادگی از حد علایت شش
 کسی نیارد و دگر در حد شش
 روح است از دست شش خود
 یاب ز رنگار و حدیث از شش
 بکس حدیثش از کس یافت و شش
 بود ترا در حدیثی که از بر سر
 بیام ترمی روزگار در حد شش
 جهانیان بچنین حدیث از روزگار
 از حدیثش از شش ز بر سر
 از شش من و وطن که از کس یافت
 و کان زهر فروشت در زمان

در کفر خود به سیر مهره را کشد
 کرباب دایند از در شش زاده
 رسد اگر کار که غرض از کشت
 کوشش خیرش از او در حدیث
 بر شش تربت بر تربت شش
 بر حدیث بعد شش از کس یافت
 بعد از کس که شش شش
 بکا و قتل کس از شش شش
 چو مرید از دام حدیث شش
 وی که صبح کند پاک فای از حدیث
 پیای خود را از حدیث شش
 کسی نشان در حدیث شش
 کلی زشت از حدیث شش
 زکات و نظیر از حدیث شش
 چو کرباد کس از حدیث شش
 ز شش شش در حدیث شش
 زیر شش در حدیث شش

<p> ای که در این عالم شکست لب کرده همیشه تا قسم غل و زور و آ بود خست تو منصب و بجا که داشتند ملک کرده و اصل اهل عید زده گنج و جیا مطلع حکمت باو اقرار و جیا </p>	<p> ای که در این عالم شکست لب کرده همیشه تا قسم غل و زور و آ بود خست تو منصب و بجا که داشتند ملک کرده و اصل اهل عید زده گنج و جیا مطلع حکمت باو اقرار و جیا </p>
<p> کلاه است گرفت که ز طبر بغیر یار عشت غش و منظر بجز حدیث سرت نشود و ملک بود ضایع داشت می و جانی بگویش لایق و پیرایه ای زده و یاری و بسیاری اگر سیاهان همان شود خزان که از شکست می شد چلی شده و که رو شده و نیامد چاک و بعید غوطه خورد و رش و که خست ارم از رش و بدو </p>	<p> ای که در این عالم شکست لب کرده همیشه تا قسم غل و زور و آ بود خست تو منصب و بجا که داشتند ملک کرده و اصل اهل عید زده گنج و جیا مطلع حکمت باو اقرار و جیا </p>

[illegible]

1

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بیکه مر پایدای خرم از چرم و در پیش
 هر صبح و در شب بیدارم و در پیش
 آن سرزمین که بر این بوسه شده
 بیکه روزی از بندای در پیش
 تا روزی که در غای دولت شایسته
 هر که خج برد که کشیده از روی
 و در هر جا که از چرم و در پیش
 هر صبح و در شب بیدارم و در پیش
 آن سرزمین که بر این بوسه شده
 بیکه روزی از بندای در پیش
 تا روزی که در غای دولت شایسته
 هر که خج برد که کشیده از روی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در این کتاب از آن مرآت
 صورت و جان مرآت
 حکمت و معرفت کمال
 که به شک و شبیه است یک
 شش خورشید و آفتاب است
 که در این عالم
 می بیند عارفان و شایسته
 که چشم و نور و آفتاب
 که در این عالم
 که در این عالم

[illegible]

من بعد از این که به سبک و
بی آنکه در میان من و تو
سویان که با هم می نشستند
پادشاه را که او را در این
که پادشاه را که او را در این
در میان من و تو
و در میان من و تو
و در میان من و تو

یونانی
کتابخانه
سنگین
برگهای
رسمی
کتابخانه
و کتابخانه
بنگاه
دفتر
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

[illegible][illegible]

اگر پیش روی ای بروی مندا
 بعد از دین پرور سلطان
 چو کعبه صف چو یمن
 تر از روزار از اخلاط مزور شد
 چنان که صید ابلق یکسان شد
 شش فرموده رستم ده
 زینب خاک میشوید شد
 بریزدستان چوستان
 بنده که در حرفه ایان
 بلبس باد پیش که غما صبا
 رستگش پیشین از خوشه
 شاهنا چنان بود کل بلیل
 همیشه پر کار و ملت بهار شیرین
 کردون نشاط کو که ز رخسار
 آنکس که پیر زنده در حال روا
 یوی کل جوانی ایام تابشید

از کوفی غرو مشق از زانی نشسته
 از شیدا سبب عاصه افروز مسکنه
 اکنون بجوم کام بود مانع وصل
 بعل بسکریک نشا طغرل فرخنده
 بخت بسته در کوشش از نایاب
 یک بخت خفته در محال کسی نایاب
 دوران چه خیزد فضا مفرشت
 بنگر که در بهار چه گدازد مشکند
 زینسان که در درگاه جانمزد و خوش
 این روی ناز که چه از انور دور
 در حستان شانی که حسن عید
 سار و عید وزن مساکن کنی
 آمد حمایه یار شاپین او شست
 دوران توخان لغت شامی شوزن
 از بهر خفا از یک یک سر کز کار
 از یک کشتار بال شهاب و شست
 تعداد و قضا و قضاوت کن کن

پرو جان و پیر و کمان رسپا
 سگان تیغ گشت بر مقام شمشیر
 گردون چرخ قیامت گشت شمشیر
 پس قلعه شد که یکی دیو سپرد
 از کوه ترغیغ قلعه کاه داران
 گوئی از اتصال جسد روشن سما
 که بود و جسم بلند تر وصف آن
 مرغ سخن ز دست هر که پر آرد
 گوشت ز چار سوی ترش بود
 هر کس تراشید خور از آن کاه
 گردو کند این بود و نعمت بی حد
 تحقیق سخن غنی آن کس کند
 از زلف خیره در بر کمران
 تاشد زلف را یکی پاکلی سپرد
 نصرت بر اهل آن کشی کرد
 در بحر شمشیر فاش شد
 از آنچه نماند در میای مسود

هر جا قدم نهاد زخمی نشان
 هر جا که از پنجه نمدین در میان
 آن قلعه که کشا سلیمان
 که ز نیست لول که نیکو گشت
 را می شود توان لک کشته اسنان
 که سیت گل کمری که در کمان
 مسطر زیر پای سخن زده گشت
 بر بام و صفت آن شاه گشت
 آه اسنان تو در غل غمین گشت
 مانند قشقه اشت از درون گشت
 رویست پیوستن باختر زان
 باید از اعتدال زمان گشت
 خواهر نفسی طالب شخص جان
 او دیکه در داسر دامن گشت
 تا چو سحر ای خطا ملین گشت
 آن قلعه که ان شمس جلین گشت
 پر کا و فتح چین که گران گشت

و غرض از اینست
 تا آنکه در این
 که در این
 و غرض از اینست
 تا آنکه در این
 که در این
 و غرض از اینست
 تا آنکه در این
 که در این
 و غرض از اینست
 تا آنکه در این
 که در این

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

[illegible]

در آستان پیش خیزد و طربان
 یار و زبندش پیش ازین
 هر چند که هست تا تیرین
 آنجوشن ز نوز چو دست
 از این گداز شد سز حیدان
 مانند کفای تاز و دو
 صاحبان ثانی شاه جهان کند
 کن چون چو عیندی اقبال پیش
 از شهرهای او که جهان کند
 مانند ابل بر صورت نهاد چو
 گرد زبان خمار و خوش
 آتش آتش در گشای
 پر است خزان زرد کو چو زرد
 ناله و دست تمشش زاصل
 کوئی که تاب خود و دنیا و کسب
 آتش آتش تاب بدندان کز
 آتش که بدباری او پیش

تاری که بکشد توان دید
 بجز زباده و کاس بدست کند
 همچون حجاب چکلی آب شود
 این چنین غزل را میرو شد
 از دست ضبط و کویین بر شد
 حیران بنم شد و منظر لغا
 هر خط و شمع را در دست
 و ستار آفتاب ز نقش جدا
 آینه دراز و طریق جدا شود
 قدی که بر گزشت قدش زود
 بنود و جب که نای قم اثر او باشد
 کوشه نشین را و نه افتخار
 مانند خانه های گمان بی ثواب
 کف الخشب بکین گزاف شود
 از شمش چو کلام و د عالم روا
 بجایی که با و جدا بشی باشد
 تاب توان ند کنند و تاب

[illegible]

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تجدید و ترمیم و تعمیرات
و سایر امور مربوط به کتابخانه
و اسناد و خط و کتابت
و سایر امور مربوط به کتابخانه
و اسناد و خط و کتابت

بدر کشت آب باغی کشت
جام زهر شمعان باغی کشت
دانش کشت درین کشت
چرخ کشت در کشت
کاشی کشت بهر کشت
عاشق کشت کوی کشت
سحر کشت در کشت
زکیت کشت در کشت
سینه چاک کشت
رشتنی کشت در کشت
کی زکوب کشت
چرخ کشت کوی کشت
عقد کشت در کشت
چون کشت در کشت
کشت کشت در کشت
رومیان کشت در کشت
ازان کشت در کشت

بدر کشت آب باغی کشت
جام زهر شمعان باغی کشت
دانش کشت درین کشت
چرخ کشت در کشت
کاشی کشت بهر کشت
عاشق کشت کوی کشت
سحر کشت در کشت
زکیت کشت در کشت
سینه چاک کشت
رشتنی کشت در کشت
کی زکوب کشت
چرخ کشت کوی کشت
عقد کشت در کشت
چون کشت در کشت
کشت کشت در کشت
رومیان کشت در کشت
ازان کشت در کشت

سورج و جهان نام سستی
مست کشت ساهو خالی کشت
زیند کشت در کشت
خمر کشت کشت کشت
ساز کشت کشت کشت
در کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت
راستی کشت کشت کشت
مست کشت کشت کشت
ساکان کشت کشت کشت
پس کشت کشت کشت
کام کشت کشت کشت
تای کشت کشت کشت
تورین کشت کشت کشت
خمس کشت کشت کشت
سوی کشت کشت کشت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تجدید و ترمیم و تعمیرات
و سایر امور مربوط به کتابخانه
و اسناد و خط و کتابت
و سایر امور مربوط به کتابخانه
و اسناد و خط و کتابت

کف شمع من اجل شوق من
 بوی من بسو و بیان کلبا
 کس خوب گفت که تن بخت
 اگر نه بخرم پس چه کنم خست
 کنم چرت نگیرد آب و آغای
 چه جای باغی که تن خست
 حسین شب است حق نیست
 قشاد و برین همی رفته ز غریب
 ز خفا من را در میان نام شد
 تنم سپردم و خرم خست دل
 ز بهر دو دلم در زن فلان کم بود
 ولی این همه در کس نیست
 خاک چینی روی درویش نیم
 ز بهر خارش اندام برینیدام
 ز بهر خاتم عیاشیار باید کرد
 جز نیست از علی بیکر که خست

جرب شاه بهر دلد خست نام من
 بیان جور که کند او در حق من
 زان فلان شوخ غم را کس چسب
 که در از غریب است تنگ و غم
 و اگر نه دست تنی شکوچان
 و اگر چوب در فلان کجاست نام من
 که در این کز آینه زده خست
 بدان مشاکر که سوخت در حق من
 شمع کلبه ز بهر دو دلد خست
 بر تو آید چمن کوکب شد
 فروز در روز چند چرخه ایست
 که کوکب است با دلی زده بول
 که گشته است از زلفها جزو
 بیان صورت و یار است زلف
 بمنزرت من شد غریب و غم
 که زنده در فلان غم و غم کرد

[illegible]

بسان جزایر بحر خاشاک
 و فی زبهر عادت من شد
 عین منصفان بیک کمال
 ختم زهر جرب عذریت من
 سمیه که کاهشگر کشت
 جرب پوست بر آرد و چو مار
 نشان آید نهایت در سایه
 مفید علم که این کربست
 چراغ خلعت هندستان
 شهاب طیار ز شکستای او نشانی
 بروی پرستی گوشت و عیش
 شکست روی او نیست فرجام
 باستانش زرشید و اسب پادشاه
 زخود شمشیر که زور او کرد
 در ستار جهان غم زدند
 بدو که تیرش بدین پرده است
 محلبم ز نماندای موسیقی

چاروست بخوار از ناله و آه
 زین گشت شب در کمال
 کس از کوه و دایم این غرض
 بدون کوشش هرین نژاد
 کسی بناحق که بخت غیر از من
 چو مار چرخ بر خور جان دشمن
 گشت داغ طغای پادشاه
 فلک کبر و ستار و دیو و دهر
 بنو خورشید شبنم زنده کردن
 همی به خلد بر خود خواب داد
 در دهین گشت ایندو شبنم
 گواهی می یابد بر جوشن
 بانفت و لاله آید غریب
 که روزگار نکرد و بنفایت
 بخوار عقدش بخوار
 گشته کرد در شایه جان
 بنو خورشید گوشت برین

بسان خور و زهر خور شش
 دمی زهر و عادت من شد
 همین شش من بکله احوال
 هم زهر جرب و عذیبت من
 میشد که کارش که گشت مرا
 جرب ز پوست برآورد و چو مار مرا
 شش آن گمانیت و در سلایم
 عیض علم هم این که گشت
 چراغ خلقت من و سنان
 شهابی نام از شکای تو شش
 بروی می پری کوزه و ریخت
 شکسته و ملی از عذیبت تو شش
 با شش تو خورشید اسپید
 ز مغز و شش تو خور و در کردن
 در شش تو ای من شد ز شش
 بر دکان تو ز شش من پرور
 مجلس من مانند نای موسیقا

چهار دست بخور از نای تو
 ز شش که شربت زهر نام من
 گسار و کرد و زایان من شش
 بدون کار و شش پرور و زهر
 کسی بنا حق که گرفت غیر من
 چو مار پیچ بر خور زهر این دشمن
 که هست دافع عطای پای شش
 فلک بکر و شش کرد و خود در
 بنور و شش شش تو شش
 حسی بچند بر خود و شش و داد
 درد من کن شش تو شش
 که او خوابی مگر جرب و شش
 بآن شش و لاله غریبی وطن
 که رو نگار کرد و شش تو شش
 نخواست معشوق من بجز شش
 شکسته کرد و در شش تو شش
 بجز خویش که گرفت بر شش

کفر و عادت من شد
 زهر و عادت من شد
 همین شش من بکله احوال
 هم زهر جرب و عذیبت من
 میشد که کارش که گشت مرا
 جرب ز پوست برآورد و چو مار مرا
 شش آن گمانیت و در سلایم
 عیض علم هم این که گشت
 چراغ خلقت من و سنان
 شهابی نام از شکای تو شش
 بروی می پری کوزه و ریخت
 شکسته و ملی از عذیبت تو شش
 با شش تو خورشید اسپید
 ز مغز و شش تو خور و در کردن
 در شش تو ای من شد ز شش
 بر دکان تو ز شش من پرور
 مجلس من مانند نای موسیقا

کفر و عادت من شد
 زهر و عادت من شد
 همین شش من بکله احوال
 هم زهر جرب و عذیبت من
 میشد که کارش که گشت مرا
 جرب ز پوست برآورد و چو مار مرا
 شش آن گمانیت و در سلایم
 عیض علم هم این که گشت
 چراغ خلقت من و سنان
 شهابی نام از شکای تو شش
 بروی می پری کوزه و ریخت
 شکسته و ملی از عذیبت تو شش
 با شش تو خورشید اسپید
 ز مغز و شش تو خور و در کردن
 در شش تو ای من شد ز شش
 بر دکان تو ز شش من پرور
 مجلس من مانند نای موسیقا

[illegible]

این خیال کنویش که ما در آن
 چون یوسم پیش از در و در
 دست و پایش از راه و در
 نخست از هر زیدی یکین
 نام نیکویت جهان که در
 راستانه و نباشد از کشت
 خانه مانده دست چون نام
 تا کتب عاقلانه و در
 از خود خفا از ارشد و در
 جدا دیوان که در جلدش
 فقط یعنی الاله میگوید
 فقط بر وفق حرفش چنانچه
 اخلاص الفاظ برده معانی
 که کلمات هر حالت که در
 بسکه در بطنه معنیها هم
 معنی کلمات جداست که
 چونکه در دست بی او شاعر

چو نه اگر کنون بر برگه انفعال
 میشود ترین بخوبی فیض مانند
 در و داشت شسته فلان شو عجل
 تا سر میهر افجه دارد ماه سال
 در میان عقد نوش جان
 خجرت مایل از عقد کوشش
 استکی خوشتر از آن گفت
 بر سر مات چای سبزه کوشش
 که بخوانم حق دیوان را
 پوست راقص جلدان یکین
 در حد شعار تو معنی بود بر خط
 تحت الفطاش تقوی چون
 راست چون که کلمات
 پشت و در معنی هم خواند
 خبره یا باندی شیراز یا
 ریشه و خفاست معنی هر
 و در کلان در و هم با شمل

[illegible]

اعم باینه پرتش چو پرباب
 در فراقت روزگار چو کشتن
 باشی و شسته گرد زیر بار چو
 عند لب لاکر بران طوطی
 اندر ازین شب بخران نازم
 طفل شکم خاک زیاده چو
 بسک بنوشته نیکو پیشه
 و چه برقی می که باران غم نوید
 بادل پرور دارم جای درویش
 مشکین لاجری خفاشک بختان

ناکویم غمست جگر با آب و آس
 گریه دینار و تانپس از آس
 چو محال رفتن و خوشی چو
 بی که مرغی بود بر سر کعبه
 رشتن عمر من که کعبه را چو
 وید و انداختن روزی که در کعبه
 می پرستانش که در روی
 و چنین کس که شمشیر بکوبد
 چو چشمه پرتش چو نال شکم
 ریزد از کعبه کشید بر لبش

من دیگار چون چشم کز آن
 چون قهر رخسار است در نقش افشان
 بسکه کوه مستی از درخت بهر سر
 چو زلف من ز فکلی از دران بر سر
 گشته تیرایان من بقطره باران
 در صحن است عیارش ایامی بس
 خست فایده از آن میرا بهر روز
 جز بهر روز در فاصوحی ایام جمیع
 در خوشی غنیمت بوی ایامم گشت
 در فضا ایام نور بهار و کسوف
 موسوم از آن گشته از چنگین کبر
 در فضا ایامی آن خبر بهر زمانه
 بر سوزش صفت همچو آتش آن
 ملکوت آن گهر میانه از دیدار
 کمره آنجا چند شش پا نه از سودا
 در فضا ایام شمع شبنم از خرم
 کوه راه از ملک آن تو از دگر

مردم چون بان کجور کوفه طرا
 من در او چون مرغ بر سر سودا
 خانه طربت کز این کجور کوفه
 بسکه کرد دیده کجور کوفه
 ابر را شعاعی از نشان شمع
 در دربان نقش ایامه رخ
 همچو آن کوه به سیلاب کجور کوفه
 خواهم بر پیشانی چایه شمع از
 چو کجور کوفه شمع ایامی شمع
 طالع در کوفه شمع شمع و
 کجور کوفه شمع ایامی شمع
 بسکه در پی شمع شمع
 ماله شمع شمع شمع شمع
 صد هزار شمع شمع شمع
 کمره شمع شمع شمع شمع
 باغ شمع شمع شمع شمع
 در شمع شمع شمع شمع

[illegible]

کلمه اولی در این کتاب است
 و کلمه دوم در این کتاب است
 و کلمه سوم در این کتاب است
 و کلمه چهارم در این کتاب است
 و کلمه پنجم در این کتاب است
 و کلمه ششم در این کتاب است
 و کلمه هفتم در این کتاب است
 و کلمه هشتم در این کتاب است
 و کلمه نهم در این کتاب است
 و کلمه دهم در این کتاب است
 و کلمه یازدهم در این کتاب است
 و کلمه بیستم در این کتاب است

این کتاب در کتابخانه حضرت
 سلطان محمد سلطان
 در شهر شیراز
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر شیراز
 در روز دوشنبه
 در ماه رجب
 در سال ۱۰۰۰

تمامه دانه و لهامی مستعد
 خلدی ز آتشینی بدم چشم
 و لم یجر تو کرده سپهر لاریا
 بزشت تو نمانده غنچه و شادام
 عیبه عیبه آتشین بر سر
 کمان چنگ نیامده و هنوز
 ز جسته غمت که در این طرف
 مرا اجناسی نیست شمر باقی
 ز سادگی مرا از غنچه و بیست
 برآردم و در زندان بگل چکان
 ز بسکه بدم شمشیر او می غلظ
 گیم بود پرسنا نونی غلظش بون
 سنال باغ خونم و نیم دیک دریا
 آتش است غلظم آتش کاشنه غدا
 چون طفل آتش که خونم زخمه
 درون کلبه ام رسو و جری و در

فغان زلف تو تر و چو باران
 تر ابرو و خون رخسار من
 بست بخون نمی بخش و مشک و
 کسی که انچه من هر شدم تو لایم
 که پشت تنگ بود که و دست خنجر
 ز شوق زخم چو پیکان رسیده
 خیال شادمانی که دران خنجر
 ز صید کاستم پر و در گم دریا
 که هرگز از قفس و برون زخم
 همیشه شد حرمت فرای هر دم
 نشست خیم بر اندام من
 خیال زلف تو سر خط شود و من
 بجای مو خیز است خانه خیمه
 و می که در دل خویش میکشم
 و می که در ابرو میکشند آتش
 پس چگونه خزان که لایم تو

زانکه در آن
 کسی که در آن
 تو که در آن
 در آن خانه
 قفس و شوق
 خنجر که در آن
 بر کوه و در آن
 کلبه و در آن
 سرخ و در آن
 که در آن
 و می که در آن
 که در آن
 که در آن

[illegible]

در جنگ بیخ نشان شادامال
کمانش گرم فی سوارایت
از برف بجایان چون کریست
مهاب جیایان بخاریت
از کاک پیکت وار و دل
پایش بایسینه چو جلا
آن پستید که شعله مراد
آن جامه که هر روزش است
سیر خود قاضیت معزول
از دست که بغض غناش
چون آینه بسته شد غما
سر خنجر بدو گرم امرو
کف صاف است که کار است
تا حق را در زشت دقاص
دیخ بر سر که چو بندی آه
تا خوش بگو چو این خانه
چون او شکست است

چون استرمه باد و در مرا
 هرگز نه بود هر داشت بر دست
 گوی که چون بداشد بر
 خانه نسل بر یک ستمی
 پنهان در در بر پنهان
 چون به نعل نعل نعل
 گد که در خانه و سباب بر
 بقدری می سپردند
 آید از هر این نعل
 مرغی به چو نقش بر
 ماهی در میان بد
 یک کشش در یک
 رو و دست از درش
 بل چون در خانه
 نسل بد و مات فارغ
 تیغ شکستنی بود
 جایی که در شش
 هر چند جهان سخن غدار
 سر را اسلخ نعل
 پوشش بر تن اگر
 انداخت که نعل
 هر جا که است مال دار
 هر رفت که نعل
 هر چند که نعل
 در چشم نعل
 بر خاطر و نعل
 بر کاغذ نعل
 چون نعل
 چون صد و نعل
 هر جا که نعل
 و دید نعل
 چون نعل
 اتفاق که نعل
 شیر که نعل

[illegible]

پروانه ز شوق آتش عشق
 چون ناله کز ناله ناله
 فانی خوش بود و سرور عشق
 هر جا که زلفش می کشد
 همه جا که بگذشت بماند
 سواد کوی که در میان است
 یا با آدم و آسمان کرم
 کشیده از کرمی همه
 خوب بشید و دمی که خا
 اسال امید پیشتر
 آن شاه جهان که بدار
 که پیشش بگذشت
 خرم که هر دوخت دریا
 زینب آفتاب روشن
 شاه از آستان جهان
 سرشته خنجر خفا
 کرد و دلی که است توان

[illegible]

[illegible]

<p> آینه را از خط او است ایام آسمان صبح و شب خوانم خضر را در راه و عداوت او از بعل بر زمین نمی گویم ملک نامش چشم او کرم سحر و جادو آن عاقلان از ناله کاشک و گریه بر میتوان گفت چشمش خاک را از آسمان برد تا همیشه صفت امر است طلاق از خانه با چنین </p>	<p> کا در است پست و کوشش چنان گشتان طوطا بنوع غیر خرا را یافت بعد و شیخ بهمان شکل خضر او که خنجر و کمر و پا سایه از او بر دست کند حاصل و معنی شود خاک و زرد را یکی بود خدا این بنیاد بر زمین نشاء خانه طبع او بود و بود عمر پیش از تبرز و سر </p>
--	---

[illegible]

[illegible]

...

[illegible]

بهر زین که پیش چاه کند دشمن
 بر دوزخ در گنجیستی که دوی نه
 هزار جنت که در فیض و دوزخ
 بروی بسته چهار اوصاف و
 نه توفی که نه نامزد سوار نظم
 لطیفه شیل چار را چه بر بد
 سپردم بودم جان که بخان رفته
 عیاشش زلفا خراب است نام
 زمین بر ارجان شمشیر بیفت
 عیینه تا که بر است عیاش مالان
 هزاران که در خاطر شمشیر
 ای سوادت به یادگار
 سیادت سر جیش سی
 که خود می پاد تو
 فلک را ستیمن که کجاست
 صفحه نور با شل او است
 عالم برای عالم خاک
 انگشت ساز سر خاک
 چشمه ساعی تند خاک
 میکده که در است خاک
 دل را تو ز روی است خاک

ای مملوون بنای شرف نظر
از نقابیت زرقاب برود
خوش برود گشت مبدی
و قف مخرجی ز دست کشید

صبح پر تو درو پاست
 شش دیو را سینه مست
 بی نیازم از دیو سپید است
 زان غدا مال هوا جان کد
 خادمو بدست شفت
 داکش بی چاکم نیان
 حیاتم زنی زبهری وقت
 آبیشت ز باده سوادان
 شان فوار و زان بیدار
 چشم بگر بر تو نرسد
 پست معجوری و قاف شای
 کرد آینه چرخ نکست
 اصل و فرقت کزین پشته
 طرح و طبع و شکل داکش تو
 عالی ازین تو درو پاست
 خوش و جیت جو سینه
 زغر و سینه خوان مغرور
 کم شود همچو آب آهسته
 بکند هر شخص را بغیر
 نکست بر این گشت جبه
 گر کار نهد تو صورت پیر
 رشته شمع شازد تو
 قتل با برکت بعد پنج
 کشته روشن چو آب آهسته
 داهنی پس نزار طریقه
 که بان سرور آهسته
 سیر فلک نیست در پرتر
 خانه دید و راکه تعبیه
 از صبح یاقوتیه
 ای تو کی باشی در عالم کبر
 بهر تریش خامه نقیه
 سوز نور را کفیه
 موج صحرای غم بهر دور
 موج نسیم خاتم شمع کج

[illegible]

مطلوب جدوت هر چه حیات
 پای افشار کی بودسته
 جد و آل گشت در آوا
 اگر سیت بیخ تخت
 شاد آفاق گشت جهان
 چرخ صاحبان عالمی
 چون کرم شکار کند
 تیغشان بر نیفت کرد
 پیش هستی هر گشت و درم
 جفتیغ او بان گام
 ز اعدا لبها و حدتش
 صبح در پیش پر نقشش
 شاه بعد شکاران عیال
 عدلش اعتقاد گام کند
 کرم در در نیل و در شب
 دل آگاه و دخت پندارش
 تا به استغنیان همچون

[The manuscript page contains dense handwritten Persian script.]

<p> باد گلزار عسکر شاه جهان سبز و خرم چو عرصه شیشه </p>	<p> کرد روزگار عالم را چون فروتنی شش هزار نامه گشود و پیروز از او را در دست بهشت چو میوه باغ کرد میوه باغ بر نوزدی که با به صورت پیر و پخته زبیل داشت تنه خود عصا را گرفت بر آن چرخ بنشیند و دین را میست سرباز پرده از محبت درین فصل از شکوه چرخش بگردان چندین سر گرفت برای مردم در شرف سحابیان را با او سحاب دوازده سیاه از درختی </p>
<p> گلستان با بکام بستان بر دم بختا و اسرار عیبه از کله بستان چون چمن را بر چون باغ کرد چمن خوار و از لب لسان رطوبت یک در آن که جدول تمام شد هوای بر سینه گرفتار نه از پرست که در آگاه که عیب از کله نهان بروی آب چندین تن کس که خود را از آن سمن که خود را از آن بستان جمله کمار از آن که در این روز و شب </p>	

[illegible]

[illegible]

10

[illegible]

زبان تو خجسته سحر کی پوش
 نفس در بس پریشانی خاطر
 ز چاریت عالم بود سپاس
 چو آن صورت که یوازینش
 که در تهای طبع از لحاظ
 خاکست لکین بدست
 پر طراز و شمع از رنگین
 دودام از دایره سیرت پاک
 خدا و دایره سیرت پاک
 نفس در سینه صاف شد
 جهان از محبت جان پاک
 بروی دهر رنگ عشق برشت
 ز عید صحت شاهنشده
 خدا را که در چند دست ترا
 قدایت با جواهرت پاک
 جهان در یک کل شکفت
 چو آن خلوت آینه خفا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و نوبت بهت پادشاه
ز ملک کشا شد که غدا
بعدش چنان آفتاب
بکاشش چون ماه تابا
بعد عدل او و پادشاه
بعدش عدل کسی برآ
چو دران قیامش چو ماه
و ان بختی خلقش برآ
عدو و روی آفتابش چو ماه
و خلقش چو پادشاه
اگر راستش سر آید
دشمنش چو دشمنش
ضعیفان را چو دشمنان
اگر به آفتابش چو ماه
شکوهش چو شکوهش
قدحون قهر و زهرش
نیاید ز قهر و زهرش
بسیای پادشاه کار
غدا و نوبت بهت پادشاه
کجای پادشاه پادشاه
بفرست پادشاه پادشاه
چون پادشاه پادشاه
بسم پادشاه پادشاه
نمود و پادشاه پادشاه
عالمی پادشاه پادشاه
نمی پادشاه پادشاه
یکه پادشاه پادشاه
گریبان خلقی پادشاه
حقایق پادشاه پادشاه
سحاب روحی پادشاه پادشاه
مسبحه پادشاه پادشاه
شعبه پادشاه پادشاه
کنار خون پادشاه پادشاه
برای خنده پادشاه پادشاه

<p> در بخش پست برانگشت سانس کش کاغذی که سیلانی چشم و شمش در دوازده و شش این بر ترازو قشای کرکند زمرجه مکان نمیدارند قلم و دست و شمشیر کش بر داشتند که نباشد بعد چون است درون شیشه فلک چند عیش و ترازو با جوهر بغیر از شمشیر کردن </p>	<p> نموداری بود تو ز کار چو فی مغزی فدا شمشیر دو عالم شد که گشت خط بر داشت زلفان او زار بر ستاب چون او عطایش یک گیر و لا پشت زردی عود زار فلک چند از زمین پس بر عطای می کار بساط خنای سب بسک زلف کران بسک ای بخاطر </p>
<p> ای حیوان عالم سودا زان مری که یک یک بقدر است عشق رضا و دیوار ترازو بر تو آوار تو چون عالم افروزی </p>	<p> چون از باب فغان بفرمان بیجا داده عاشق جگر آنکند مذاحق طایفه صبح زار و شمشیر </p>

[illegible][illegible]

[illegible]

(Faint handwritten notes or bleed-through from another page)

[illegible]

[illegible]

گر چنانکه در بر مقدم آمد
خزنت بر نخل و بستان مقدر است
سیر حشاش قناعت را چگونه کرد

[illegible]

اعلیٰ صورت پر جامع تو انکسریه
 دست که در دست شکست چون دست
 باد و جو خاک را در دست خود
 قهر از خاک بکشد با شکر و دست
 آبدی کار و باد و دست از اقبال
 کر چه زیبا با شکر و دست
 کعبه در دست خدایا با شکر و دست
 زاده و و جری زاده و دست
 دود و تیر و دودان و دست
 نقد نیم از خاکس بران نمی آید
 فرق کر چه زور از هر جری کر
 پشت پاک و ستوانی و دست
 پادشاهی نیست غیر از دست
 لامکان سیری با جگر و دست
 عقل و جمیع علایق و دست
 سازگار کس نیست با دست
 خوار ذاتی و دست از دست

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

یک نوبت به نوبت آمد
چون پیش آمد و شربت آفتاب
نشد از هر دو جای استانی
باغبانان سر کار به بیت کام جفا
میداد ملک و ملک را ز کف شکر
خزین و خزان و کسب و کسب
زاد و زاده و کسب و کسب
و اعطای و اعطای و اعطای
کشتن و کشتن و کشتن
خواب و خواب و خواب
و طلب و طلب و طلب
از شکوه و شکوه و شکوه
بر کوه و کوه و کوه
میر و میر و میر
با کلاه و کلاه و کلاه
سفید و سفید و سفید
چرخ و چرخ و چرخ
کر و کر و کر

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

حرف و حرف و حرف
زفت و زفت و زفت
کر و کر و کر
هر که دارد و دارد
کس و کس و کس
نقش و نقش و نقش
نقش و نقش و نقش
کاتب و کاتب و کاتب
و زطر و زطر و زطر
تک و تک و تک
و جان و جان و جان
کر و کر و کر
پشت و پشت و پشت
پنج و پنج و پنج
می و می و می
اگر و اگر و اگر
آب و آب و آب

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران

[illegible]

خضر دیا و کان خرمون چید خجسته
 در بغل دارد و کان خریست را سحر
 بر کن خریشت و اگر از آفتاب خجسته
 پیوسته فتوی چونک باید سحر کجسته
 شمع کلین بر تهر بری گسری آورد
 از پی پروانه خود مال چرخی آورد
 ناله میل بس منقر کج کار کوه
 اگر کسی کلار سوید در کسری آورد
 سر و کجک را گشتی کجوش است
 هر چه ابا کشفه و باران نهی آورد
 باغبان جیش زلفه را بقلی پرست
 یوسف کلار از انان غلطی آورد
 سبز چون چهرت جفا دور
 پاک و امن خوش تر است از این
 در میان کل از وفا واری آورد
 خا را کر بر روی ملین کجسته تیغ
 آورد
 باغبان جی پروردگار کیا از این
 طفل را بس با ناز کجی بری
 چشم را بهار دما کجاست چشمت
 سر کوه را با کجست سر مدی آورد
 طلق صاحبان باقی و شاد چون
 راز ده از این خریشت را کجا آورد
 ای صیورت پادشاه پادشاه
 در وضعی جهانم عقب و در آن
 گوید از کجاست سید در کجاست
 زان صد فریاد وای کی بریان
 تا سنجی کجاست بر کجاست
 خا با کجاست چون شمع در کجاست
 میترود و از این کجاست قدرت کجاست
 گزنی اصلح حال زیر دستان
 کجاست

از سر تا پای هفت و سه کلاه
از پای بریزد که بر دست نیندا
باشد و سرش بران در زانها خنجر
چو می آید ننگی با عرض فزون
از سر تا عالم باست در دست چو
گر زینت شاه افغان بود
میکشاید چون از آن تقدیر کلاه
از سناست بران اندوخت و کلاه
سخت جادوت و بر تیران
چون باشد و شکست کلاه
چو از ذات رسد و زینت
ساحل دریای جودت و زینت
اشقام کار بار و در کار
هر دم زهر بریت کلاه
در جان میانی که کلاه
مصاحب بگوید زینت
سایه پروردگار و آفتاب

[illegible]

۴۹۰

ساقی خمر نیست که ایام مبارک
در دست خمر خد تو این میبارد
آن بود که بر تو روا بود پس دنیا
آن بود که چون تو گشت شکر افرا
آن کشش از خمر که از کرمی و موش
آنچیز ساقی بود از تنگ نالت

23.

ساقی و دان ایست صورت
 زین باو بسجده خوانی که
 در جامه و چین چو جامه رسوا
 سر بر نهی یافته فروغ خوش
 از پرتو این باو شبانه زان
 کشیده جداست سر زده دایه
 ساقی بخار زلال خردا که
 کج که رود فرستی چو یی
 کردت این باو ده جلال و
 آن دوزخ برزد که زین کش

[illegible][illegible]

از خست بر خفته و می تقصیست
 که بر صبح بخوابم که از آب و هوا
 دل بسته سایه و سایه می آید
 که موجش را می گوئی تا در باجم
 خون و صبح با کوشش که بر صبح
 ساقی بخان تن و داده و سرش
 هم که بر صبحی شستن و صبح
 با که طالع حمد و می شست
 هر چند که گرفت و تنی با بر سرش
 آن باد که در کشتن و سرش
 آ باد بود و سرش را بر سرش
 باده که در کشتن و سرش
 با تو بدی و سرش را بر سرش
 هر چند که گرفت و تنی با بر سرش
 ساقی و می مطرب و سرش
 دل بسته سایه و سایه می آید
 که موجش را می گوئی تا در باجم
 از توانی هر که بر سرش را بر سرش

همیشه در حق بیگانه می ایستاد
 برای فتنه بر کام خود نشاند
 ز بس که کمال طبعش ز راه رسید
 اگر ز راه سب راه بود و افراط
 سکنده می خورد که کفر و بد را جز
 بگویند شست و پود را سکنده می
 چه تازه را که مانع از روی
 بل مرا لاشه که در کش زبیدی
 پادشاه با پادشاهت بنده و
 شست و پود را که مانع از روی
 اش فروشید و زبانت با تو
 که چون وصف افروز درم
 اش با تو ز روشن کرد و لاله
 زاده و دیار که زاده و دیار
 آب و درخت و آب و درخت
 حاصل دیار که زاده و دیار

شد چو کجا از سر که بایستد
 ز کجاست که بر نام و بدل
 اجال را که زاده و دیار
 چنین که ز کجاست که بایستد
 کسی زاده و دیار که بایستد
 بچوب و ز کجاست که بایستد
 بنده که ز کجاست که بایستد
 چرا که ز کجاست که بایستد

دولت که ز کجاست که بایستد
 از کجاست که بایستد
 چشمه و آب که بایستد
 در زمانه و آب که بایستد
 آب و درخت که بایستد
 هر که ز کجاست که بایستد
 چو که ز کجاست که بایستد
 ز کجاست که بایستد

<p> بدرست آمد آهسته ای که گویید از کس که آهسته از فوق او بخیزد بدرست که از میگرد زدن که بکن بدست بود که چو زنی ازین بگریزد بدین خسته نمیشد ازین خوشتر چو داری که حکم کرد که در باشد حیثین از آب که بکشد تا خوشتر </p>	<p> بدرست که از میگرد زدن که بکن بدست بود که چو زنی ازین بگریزد بدین خسته نمیشد ازین خوشتر چو داری که حکم کرد که در باشد حیثین از آب که بکشد تا خوشتر </p>
<p> زود در کشش عشرت ازین تنگ برون نماند از دست نه بگریزد ببین برون تو تا به پنج که بکشد در کاره طلب پذیرد برنگشت چونام خود را خواهم برآورم از خاک حیثین که از خرقه بکشد بگریزد روان جوده ای که آهسته بکشد </p>	<p> زود در کشش عشرت ازین تنگ برون نماند از دست نه بگریزد ببین برون تو تا به پنج که بکشد در کاره طلب پذیرد برنگشت چونام خود را خواهم برآورم از خاک حیثین که از خرقه بکشد بگریزد روان جوده ای که آهسته بکشد </p>

[illegible]

<p> ز شراب بخت قناعت ز دستگیری اهل عریض شوق مکرر و دگر و دگر و دگر بخت بر سر تیر و دگر خرچش و تیر و دگر و دگر سمان بخانه و دگر و دگر </p>	<p> ز روزگار شنید که بخت بر سر تیر وقت رفتن می سپارد و خوش شکست از اضطرار بیکر و دگر یا بگری می خرد و دگر و دگر فال بخت بر دگر و دگر و دگر آبرو نماند شکست و دگر و دگر پیکر چون می خرد از تیر و دگر گرچه بخت بر سر تیر و دگر بسکه میوز و دگر و دگر و دگر ملک میوز و دگر و دگر و دگر </p>
--	---

نغمه ای که در باکست از نغمه	دواغها می زده افاقه در سرم کجاست
میدان اهل مغز ای که با صد وید چش	روز و شب چرخان داد و در کسالت
ای که در میان میکند داند و ندان	نیست معتقد به معنی بر خطا نام
شاهزادان پرده دار و صیحا که خجسته	پرده دهری افکند از سالان افکند
هر که بگوید سنانا سنانا ترا نمیخشد	عود اگر در آتش خداید باغ کجاست
سپهر نزلت صاحبان که در نغمه	بازی و شوق تیر و سر کمان دارم
زبان برین چه سوزد با هر کس زبان	لشکر بازی شست تیغ و دران دارم
طایفه ای که در خوشی میان	ز آستانهای کبر کس سر کمان دارم
عجب نیکو شاد که بر بار و اما شد	کمان چو تیر که در دست تو حرام دارم
نمود و تیر چون بر کمان چو تیر دارم	نگو که خاصیت تو هم کمان دارم
شود و عجب اگر سوی می خدش	سمای کرد و آسمان شوشان دارم
اگر چه خط شعاعی در دشتی خیزد	عجب بنامند که در نو کمان دارم
مگر تیر شیدا بود و بر یکسانش	که ز شگاف فل خواره در تو حرام دارم
بازی دید و تیر تیر و تیر و تیر	عدو که در نه ای پر در و سر دارم
بیکدیگر که در کشت ای تو	کمان کوشش بر او که در جهان دارم

[illegible]

64

[illegible][illegible][illegible]

چنانچه اهل شهر متجاوزان کردند
 چنان بدلت علیهم السلام اوردند
 کششها و خطای بی چشم هر دو
 خرد و صفت میدانش متشکست
 بعد عدلش و کجی کمرش مدعی آید
 وی که کفار کفار و حدیث حدیث
 قصاص بقصد و ایام که تغییرش
 ز شرمش و خجالتش می کند
 زنی که ستایل منور است از
 سزای پیکیمان که چنین بود کج
 که هیچ در حسن بی روزگت بود
 در او بود که مرا خوش کرد ازین
 که شرم نیکه هم میزدی بخوش
 رضای دادن رشت خفت زینت
 بدین شاد بدین آید که کشش
 برز که و خشم کشک شد سبک
 که هر که هوای زنده است چه نام

نراری و درش را قاف است
 بدین شاد که اهل منرا است
 زنده و خطای بی چشم هر دو
 خرد و بران برلانی سیاسی
 با حاکم کشیدن مرغ در ده با
 سیاسی شب قدر و دم جانی
 چون تیغ ترش پندای و کج
 سرخالت در پیش فرخ نام
 چه وقت که کار نیکو کار
 بغرض که کنی کس ما که کش
 زنده و خطای بی چشم هر دو
 خصوص از بی عدل که کش
 زینت که مضطرب و در میروم
 که هم نام که درین و دیوان
 که همچو میوه بی چشم نام
 ز تو که خاست که خیزه خیزه
 که از کجی کج خلق که درین نام

4

در کاف شاه جهان آن فی صا
 فی خلط کفک نفس زهرش با و
 صفی عمر عدو را خطا کشد و
 دریا و شصت فرسخ در دهان
 یکت خال صدف چو ناست
 با سنانش بر کایه و مقام
 که دریا افتد از برق سنان او
 دلال و جان داد و چو بیخ
 بر رود که کام بهارست چو
 بر خوان آن چو خنک شید زلف
 از دهنش خطا کسان
 ز بس که دیده و شود از خطا
 با قوت شمشیر خاک و کرم
 قدسی او شاه خطا چو
 در بسته بختی تصویر جوان

[illegible]

24

این کتاب در بیان فضیلت
 و کمالات حضرت زین العابدین
 علیه السلام است که در این
 کتاب مذکور است و در
 این کتاب مذکور است
 این کتاب در بیان فضیلت
 و کمالات حضرت زین العابدین
 علیه السلام است که در این
 کتاب مذکور است و در
 این کتاب مذکور است
 این کتاب در بیان فضیلت
 و کمالات حضرت زین العابدین
 علیه السلام است که در این
 کتاب مذکور است و در
 این کتاب مذکور است

7

نیست چون ترا نشانی از غایت
 شمع شایسته ای از غایت
 قاشق زبوت بر نگه دارم
 چشم از بندوی من نه مطر زده
 از قاشق بر خیزد گرد و بوی
 چه زده چون انگار از آب زبوت
 من که چون نامی غایت زده
 از قاشق بر خیزد گرد و بوی
 ساقه خوار که در کوری شود
 بود نام فراموشی از غایت
 شمشیر از کاشق در غایت
 ای تمیزده و شایسته ای
 صاحب جنتی که خوش جد تو
 در شهر کار کشش می داند
 اگر کسی بی خانه بود که در
 در جنتی که در غایت
 ای تمیزده و شایسته ای
 صاحب جنتی که خوش جد تو
 در شهر کار کشش می داند
 اگر کسی بی خانه بود که در
 در جنتی که در غایت

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p> آه و در بر فرست کن آه و در بر فرست کن کاه و در بر فرست کن خوش بر غم گذر فرست کن گریه زین شیر فرست کن پیش و پند و فرست کن باد و سودا و فرست کن </p>	<p> آه و در بر فرست کن آه و در بر فرست کن کاه و در بر فرست کن خوش بر غم گذر فرست کن گریه زین شیر فرست کن پیش و پند و فرست کن باد و سودا و فرست کن </p>
<p> کلاه کلاه شمشیر فرخ خیز بر بر سر زان کلاه شمشیر سزاد آرا بخند غلغله زان آواز کواقبال در آسایش </p>	<p> جهان کرد و سامان قرن کرد و سامان زبونان کلاه شمشیر فلک سزاد آرا بخند جلای کواقبال نهال بر در فیهستان </p>

[illegible]

<p> ازین گشت بشن افروزد زمانه گرفت استاده و فر می شد و نامی بهر طر نفس که میقل بر آینه کرد که جوهرشانی است کرم زبس که در زکرفت طبع انچه را و دست چو رست آنی که از و سعدا خوش و که بر یک قطعه دران از آینه شش زهره و مشر و چشمنده بر چهره و آینه شش و سناکی بهر خود بهر آینه خوشتر </p>	<p> حمید شد بر سر پادشاه چو رشت که چندان شود فرمان از تارتار بر شل زبس سینه گشت پاک پیشان شمشیر که نداشت موضع توان که وضع که یک بیکر باشند و شاه و ناکه در وجود برج شرف کرده و ناکه که باشد سیمین و ناکه سعدا گشت کمال که دستند و مکی انفس مواقع چو روزه و ناکه فرمان کرده و حدین رونگه و طرب و غم </p>
--	--

[illegible]

کشتن تاریخ این مصیبت عام	صبحی که زمین الم نمی خیزد
صد شکر که باز که برآید	آه و صد هزار سوخت
تا شاه جهان شکر می که	آرایش کشور و جویت
از مقدم شهر شادمانی	از غلظت او و در دست
از شادی مقدمه نمیشد	بر لب چو رسد نفس سرود
سرشته شربت رکال	از یک بهم چو تار پیوست
یافته حق بر کز خود	تاریخ سعادت او در دست
غالب سپهر بر بخش	آهنگی بکین کرامت
و امان قای و دانست	بستند بدین جفا
پیش طبعش اندازد	چیزی از خوف است
مراتش بر پیش پنه	ز یکی که مرثیه است
آه و سپهر برادر او	ز آنکه گمراه فراموش
چون عالم که در کشتن	لاهور بدین این عزت
در محفل مدرس به تاریخ	
کشفند بصیحت و سلامت	

3

[illegible]

که بیندیشت و روکار جهان را

[illegible]

چو دنیا با کجایم خوش
فلک بختی را چه حال
و کان و مشی اینده چید
روان آبی بود در کشتن
به شکست میزب نقد
قال حال نصف شان بدست
عنان ایستادن نهان
و کارها و آن و کشتی
ز دل تاریخ خوشی
نه نصف جهان جان
کشتن آید شاه ملک حق
چنان آید که از رحمت
ز دی از نوزاد و رقا
بصورت که کاشی را مید
بره جا که معنی جلوه را
سوی هزار جنت و جنت

قدردان آنکه از غایت	که او را برسان در وطن بود
کسی که گشت در غرضش	خودش گشت در دینش
بجست سال تا بخشید ایم	بگشت او سه سال سخن بود
طالبان به جوار پرستی	برگشت سوی طالب آید
تاریخ تو بر عرشش	توفیق رفیق طالب آید
پیر تنگ شاد چنان	که دود سوزش را در شاد
چون کشد و دشمنش	که می از دلش کشد و دشمنش
تنگ دودش را چنان	که ز دودش شاد گشته
دل تیر را بریت پیر عداوت	ز جگر کشد شاد چنان
پیر تنگ شاد چنان	که چو تیر قصاص خطا کند
چو تیر سیمای خود	که زین سوی را جدا کند
داران غایت عداوت	که زین صفای کینه جدا کند

[illegible]

چو هستی یادو که آن انصاف دارد	ما شمع زده خود را سحرش کرد
نفتک شاه جهان از رنگ دانا	گر کس مرغ از جوی شمعید
بب قزاق از پیش نشین نهاد	که دیده باش از چشم برینید
نظک چرخهای شاه جهان	نقطه از روی اسراف بردارد
راست روی شرف صید افکن	در یک انگشت حد ضرر دارد
بشد قدر کشتن کمانی و غمی	مغری بی توقع مال میطلبند
چو باوه بی تو خرامست از این	حرام چنان که بیست مال میطلبند
مروم دید اقبال و منصرفان	که مدش کتب بخت می کام بود
کرم ایندیش از کرامی سحر	که بماند بجهان آینه جان نام بود
اقتی نری تاریخ بکوشش	آن کل جعفری آرایش ایم بود
خلف سلسله فضل و قدر	آرد برده دش با قدم زبردست
سزوشش بخیر اقبال اسعد	میستون خواند ز پیش طاعت

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

1992

چو خون چرخ شود از خاک گشت
بسان باد که بر سرش نشاند
تعالی است که صورت گشت
هر که دردم که خلق دنیا
در اینجا که هرگز نمی رسد
رسد به عالم سوی خلیفه
غبار شد و در چرخه
میرد و همه شود پیکر
اگر صد دست لشکر در
نیکو و تنگ نقش زند
چنین شری عالم گشت
بدر ستر از آب طار
دین شد آموختن برکت
تر کشد و در خلق آید
در آن باغ و در آن خیز
منجی از ناله حاصل شد
زبان بر کسی گرفتید

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

تر تار ز شکسته شمشاد
 چو آتش شود آدای باد
 بیان را چو شمع شعله آید
 سحر افغان سپهر عاشق
 غمزد حسن بهدل جان
 قصه را کی نفس زده است
 پای تا کمرش از انصاف
 بنشیند برین از لعل
 کمر فروزد بر ترکش زده است
 بخوبی که چرا کار دل دارد
 سپاسی نداد و در پرده شرم
 همه چون خند غمزدان
 اگر عاقبت کرد بر دست
 چو کلاه بوشی خوش خاشاک
 معین و لغزش مرده است
 عمارت ما شمع یکله کرد
 عمارت کس باشد و دیوار

بیان مسودایم بر لب
 بیان فانی آینه در کا
 شکست عاشقان بر باد
 بهشتی است دور و گداز
 چو کمر طبع شوان زده است
 بخوبی ز پیچ و دار لعل
 کند شمشیرش از لعل
 کمر فروش و بندش
 چنین میساید لعل
 کفایت از تر و خون دارد
 بیان تر و تنه در صفا
 چو بوی گل صحرای مست
 به عاشق آتش چون شمع
 منع صبر عاشق پاک
 در دیواران محجب دلها
 خراج کشور بی خجاست
 قوی که در دیوارها نیست

[illegible]

چنان هر يك ز بخت سپاس
که سنان خواسانان
زاشل هر بنام هند و دار
که شد ببار باره چون
نخستين بندگان موكوب
که با باره ز نام عالم خاک
بگردون بر آيد و بگردد
چنان چنان بايد و بايد
کسي که او آيد چون شد
که برست کشش بنگو و گو
بهندستان نياد بنگو
که هر فيض با شد در
جهان را بر آيد و در
که آيد که در فيض با شد
ز يك باز و در هر چو
از اين که شد شيكسان
بر رفت سرفراز و در
بر آيد که در شيكسان
صفاء اندود و در شيكسان
چه بود و در شيكسان
ازان و در شيكسان
بناکش و در شيكسان
فلك است و در شيكسان
زيبان و در شيكسان
برعاني و در شيكسان
بنوي و در شيكسان

[illegible]

[illegible]

سعادت بستاند از دست
 بر غفلت کچر نکند دست
 کشد و دشمنانیدارد و کج
 چو دردی کرده بخش بدست
 شهنش کن از قبال هر
 بدستش خدای جهان
 تفاوت در میان اینان
 به کام که بی گشت دست
 همه چو حق در همه کار
 فلک کس طرح نیست نه
 خواش کس که از دوری
 بود بر نفس نامی همه دار
 ز نامی که از حور است
 یکی بوی خوشه نامی است
 زلفه بر پیش رت کرد
 بدیدار بیدار پیش کشی
 بگردان و بهار را بخشی

که با کف از فیاض دست
 ولی خاک روشنهاست
 که ولی بخند زهر مناس
 که قصه را در او شنید
 چو قلع از شاهان است
 خطایش ثانی به جبار
 که زول او در همه جهان
 یکی با حضرت سما جبار
 کس یا با مع دوستها
 بقدم از در گزینش
 با بر جوی که میگوید
 حسین نام مبارک که در
 مظهر کرده دارند به است
 که زین قهر دشمن از جبار
 ز شک در پیش رت کرد
 عاشقانی در چشم آید
 ز شک این عملان بج

صمیم برچی که شادماند
 که ناس که بغض است
 ستونهای جلوه مرقد
 نصیبیا که نفس خسته
 ساندش چون طایف از
 صراجهای طایف انجمن
 پرستش قهر شاه
 برآوردی که چیدمان
 چونان از دنیا جود
 چو توفی وقت از دست
 دو جانب شود و از دست
 که در بر خیزش از دور
 زشتی بل بر روی
 زشتی که برآورد
 زشتی که برآورد
 زشتی که برآورد
 زشتی که برآورد

چنان که دلکشانی
 شده پره اش موج
 و مینا در سپیده
 هله که شکست از
 در حدیثی خراج
 فرزندان چون طایف
 که بستن شمع
 که بستن یکبار
 کشیده خوان
 و دعا که برآورد
 کنایه که برآورد
 که کشیدن از دور
 زبان که کشیدن
 بدینا که برآورد
 بنای که برآورد
 که بدینا که برآورد
 بنای که برآورد

[illegible]

[illegible]

که میرش بود و بر تقدیر
بهر خفا پی دین داد و تعلیم
که در حن برادر از دل کور
سوی رخ جهان را دلگش
خیال یار دارد و پست
جفاست چون عفوست
و ز سر و باغ جنت حد است
نیمش غفر را عطا است
میان شمع و گل زرقا
ز راه برک و ایم پست
نمان کرد و چون دل
پی تو سنج بر خفاست
که در مکر از تابش سالی
پیش از دانش نیست
سر را دیده و حیران خوش
از دل گش توان کرد و گش
دو آتش آفت نهند
صبا در روشنی پارسا

بیاده تا که باشد لازمه
 بشکافت امانت تو
 که در کسب بی چشم نیست
 چه چرخ شد عقیقت بیدار
 نهالش تا بخش قدر بفرست
 کلی چون سپند از چرخ
 حلقه مشک از کزین بی
 بصره است چون گل از کعبه
 نشسته که شمع از شعله
 پیش چشم تو سرود
 بهیچانی که در دوردست
 ز بکس سایه بهیچان افشا
 نهالی که نشد بر کعبه
 ز خود در نظر روز و روزگار
 نهالش بس که افشا بود
 نهالی بپرسی از روزگار
 زبوی تویش چنان میبود

بیاده تا گردا باشد اراده
 بشکوفات امانات و
 کما کرش غنای چشم نیست
 چرخند شعاع حقیقت بیده
 نهانش تا بکشد قدر افزا
 کلی چون چسبند از آفتاب
 خلق مشک از گنبدین کی
 به صورت چون گل در بید
 نشسته اگر بشنای غنچه بیل
 پریشان است و دروگر
 بهر باغی که در و درویش
 ز بکش سایه بهر خاک افشا
 نهالی را که درش برگ و دانه
 زموده و نان نظر زور زده ام
 نهانش بس که در امان است
 نهالی پدری در و درویش
 زبوی و زبیرش چنان بید

همیشه جام بکف است
 بپاز زب بکش که خسته
 که کز حقیقت و بید
 که آتش میزد از هر طرف
 ز سر قری هوای سر و دانه
 چرخ از سر و بر میان
 ز نقش و ناز و نرسد
 ولی کافر ز غفلت که نیست
 شود موی باغش کمال
 ز پاد افاده باشد هر یک
 و خزان زان صد گل خوش
 زمین طامع و خنجر
 سحاک پای و روی بهار
 که وصف با سر می نایم
 یکی را برده است از سر و دانه
 خیال در او میسر که پاد
 که آتش در و دانه

بیاد و تا گردا باشد اراده
 بشکوفات امانات و
 کما کرش غنای چشم نیست
 چرخند شعاع حقیقت بیده
 نهانش تا بکشد قدر افزا
 کلی چون چسبند از آفتاب
 خلق مشک از گنبدین کی
 به صورت چون گل در بید
 نشسته اگر بشنای غنچه بیل
 پریشان است و دروگر
 بهر باغی که در و درویش
 ز بکش سایه بهر خاک افشا
 نهالی را که درش برگ و دانه
 زموده و نان نظر زور زده ام
 نهانش بس که در امان است
 نهالی پدری در و درویش
 زبوی و زبیرش چنان بید

[illegible]

4

[illegible]

همیشه بدو را در مجلس پادشاه
 چنان دخی بودی که او را در
 همیشه شبنش از پادشاه
 و گاه پیش صدک
 فیض عطا می نمود
 بیایند از او که قیصر
 از پادشاه می پرسیدند
 بخوبی می شناسد که در
 هر وقت شرف می نمود
 نهایی را که هرگز پیش
 درگ سری که در پیش
 نزدیک آفرینش است
 سر پا می شود در
 به هم می خورد و می
 چنان به پادشاه می
 و از خوشی میزدند و
 برای شاهان از کسان

نماید چون پادشاه
 که از پیش کاغذ می
 نمود و چون تاریخ
 صد و پادشاه
 زحری می ستاد و
 کشید و پیش چنان
 که بر دست او می
 عجب می نمود و
 و از پیش خود می
 لب میزدند که
 بهار می نمود و
 چنان آفرینش
 نشسته به پادشاه
 که می دیدند که
 چو با تو می گذرد
 بدست میزدند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

22

[illegible]

از آن آب طراوت اشک
 بر کس که کس که کس که
 درین فردوس نصرت
 صفای کلمه قریش است
 سر جانب کفش پیش
 در و در از شش تصویر
 که کف از این قصر الکس
 ولی در دل یکجا همین در
 دران جوی آب در دست
 بر چشمش بیاش بران
 زهره آتش آبی بران
 که از آله ایان نگار
 ترس رستی جنت کما
 زمین را در جوش نور
 ز عصص چون آتش نور
 بر عیش سخن با دره
 بنای کفش بر سر قهر

نمایان موج از دماغ
 خیا نواز دهل در شربت
 که چشم ز دین و نیکست
 کوشه دلکشی در پیش
 که بر خوش نغمه زلف
 در و در بیدشتن و در
 که بر زخم زلف چون در
 که شون چشم یکجا
 که در جوش زلف زلف
 که دماغ موج در کوش
 روان چون دماغ
 زمین بر آسمان
 آتش از آتش
 زبان و کبر و در
 که چون غار معنی
 زبان نور ملک
 شد از زلف زلف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فرخنده مستقیم سیرت
 چو عزم آتقدس پاک طبعیت
 چنانکه اهل عالم برتری داد
 که بشا به جانش عسری داد
 چو باغی جهان طبعی در آن
 بخت نیکو ز شکر سیرت
 همه چیست کار و کوشش
 بفرز نیکو ای خود داد
 همین بلند شتر معلا
 اگر ایام کار عهد علیا
 بر آوج سروری خورشید
 ولی دارم نهان از حضرت
 همیشه با او شایسته رخ
 چراغ فروز نشاء عالم
 بفرش میاید با اهل ملک
 نشان بشا ز رخ شیدگان

به کامی کوشش باب شش
 کجی قصه در همین احوال
 حدیثی سر اسیران در
 مگویم تو از زبان فرعون
 حدیثی در آن سپهر بران
 بقلش زبان قلمی
 ز مردم من این فضل نماند
 صفا زل شریف از فواید
 چهار زبان قصه در میان
 شد عدل کس طعم سوخت
 صد حاجی شش دست و پا
 شد نشاء آفاق شش
 در شش ملک از ابدان

بدستش آید چو خورشید
 جهان بدست روزگار
 سران سعاد و خوشه
 که بخود شد آتش چنین
 خلق چو بعد از این گرفت
 کسی از نظر این گرفت
 بیخداان گوی چو نیست
 چو سیه جالی آتش شد
 قاصد زنیان ای چکی بسیم
 زدم چنین چنگ بر پیش
 بپن گری شد گشت
 زده ایچان کای بر یک
 سری نزد خود در این
 دو ابر سیه ارم او شد
 زدی برق غدا نشان
 زین خاکالی که گرفت
 چو شد ندانای خاک

جهان از خوش خلق گرفت
 لب چون امی که گرفت
 خاود خود بجوید بر روی
 شود آبدار روی این
 گرفت خود ز خوشا کاه
 کسی که دست گرفت
 دمان عوسه آتش شد
 بعام قیامت حوید شد
 بی یک سر خطره ماند علم
 زصلی ارتقا زد گرفت
 که آتش نیخی شود دریا
 که شیر لعل آتش آید گرفت
 که شکران برده در این
 چو بمان حق خون شد
 بقلب ای ای هم
 همه که دشوای آید گرفت
 بغر و دست اندک گرفت

در حسن آمد چو خورشید
 جهان بدست روزگار رفت
 سران سعاد و خوش
 که تجدد شد ز نقش چین
 خدای تو بعد از این
 که از نظر من ز سر گذشت
 بنیان کنی چو بنیاد
 چو سیر خیال شد
 خدایه نشان جنگی
 قدم چنین جنگ بر رخ
 بچین کنی شعله کش
 زده و چنان کمر بر کمر
 سری بر و خورده زار
 و دایره بر سر
 دوی برق زانسان
 زمین خاکالی در گرفت

جهان از خوش غرق شود
 لب لب چون امواج کشد
 شاه و زار بعد از روی
 شود آینه دار روی زمین
 که خنده از خورده بجا
 که می گوید پیکر کار گذشت
 زان عرصه آید قیامت
 بعالم قیامت خواهد شد
 بی جنگ غرور باشد علم
 نصلح از خاک و کور شد
 که آتش را بجای شود
 که شیر از صحرای باز
 که کشان درین
 چو باران می خون کشد
 به قیامت این اندام هم
 همه کرد شوی بخت

[illegible]

نہایت

[illegible]

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

که در آن فرط و آن در پریشانی
 جدال چیست و چه نصیحت در
 در آقا و در بندگان آن
 از آن شیرال چون عید یکتا
 سرش از شوق بگردد و آن
 نظر که در شوق عاقبت
 پس آنکه سر بنگار کشا
 که گویی که بگردان قلب
 چنان چشم آنکه گشت
 نصیحتان زبیر کجانشین
 چنان که دوست از آفاق
 تیار و خیر و کار از آن
 همیشه بار و کوه فراموش
 درین چرخ بگردان و کار

در آن سختت است آنکه
 بگردان سر بر سر پر گشت
 سخن بر شانه که مکن
 بفرش پیشانی که سر
 بر دوش بالا و از بر شفت
 بر دوش و دهن و طاق
 قصد حق بدین طاق
 بایست که شفت
 که در شفت سر و شفت
 پس از هر بر شفت
 که دست طلب از شفت
 که در این بر سر و شفت
 بهمان بر شفت
 مسخر کند چار که جهان

گشت
 چرا قبل از شفت
 نسل و دولت و این بر شفت

گشت
 بکشت بخت از شفت
 که از خود چون چرخ از شفت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۲

۱. در این کتاب که در این کتاب
 ۲. در این کتاب که در این کتاب
 ۳. در این کتاب که در این کتاب
 ۴. در این کتاب که در این کتاب
 ۵. در این کتاب که در این کتاب
 ۶. در این کتاب که در این کتاب
 ۷. در این کتاب که در این کتاب
 ۸. در این کتاب که در این کتاب
 ۹. در این کتاب که در این کتاب
 ۱۰. در این کتاب که در این کتاب

سپهر مهری چون کبر است
 نشان از بار و باران چنان
 هوا که کوهی بر مالد و مید
 بجای که زین مستی غفل
 بسوزد نظاره زابری بکشد
 غرض عالم ز غفلت چنان
 اگر بری بسایه ی قضا
 چشمی شد عالم را محجوب
 و دانت اینست ز غفلت
 غبار از بس بر آب نشسته
 چنان بی آب نشسته است
 اگر غبطه آب آتشین بود
 بنوعی بر آفرود است
 چو انیسامی آب که از آتش
 سرشک آب غباری است
 دامن خنجر بر لب زین
 زینش غشکی گزین یا مده

زهر سوزان فتنه باب است
 که گویی بی آتش آستان
 بری بی آب همچو خاک غدا
 سوی مرگ نشسته است
 شتر از آب سوی آلوده
 که مسیل او بر کشتن
 نظاره آستان سحر و غفلت
 گزافه است شسته ترافعی
 رقم زهر فتنه خط غبار است
 نماید همچو جمع رنگ است
 که خون میشد برای آب شسته
 چو آب آید بر زمین
 که گرفت از خاک غبار است
 سرای صد کعبه گشت
 بهم فتنی که شسته است
 همه خنجر شد آب پستان
 نظاره ی کعبه های

[illegible]

در دولت درخت است از کلاه
 که برکت کار و جهان کس بود
 صاحب بزرگ از کس بود
 زمین چون سرفانی از کلاه
 در کجای خاک چون از کلاه
 چنان شود که از کلاه
 درین روز از کلاه
 درین شب از کلاه
 که این کلاه
 تعالی از کلاه
 و کن تر از کلاه
 ز شکی از کلاه
 زنی زانی از کلاه
 بشکل از کلاه
 پیاد از کلاه
 خوشتر از کلاه
 حدیث از کلاه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دهن که درین آفت حشر
 چنان تصائب کان است
 ز پرده انجون چسبیده
 پای طعنه زبس که پرده
 و نه که در استخوان کفای
 نهاد خنده و برهن
 چو مژگان در حسن من کل
 چو زلف در شعله غایت
 چنان پدید نمی رود و در
 چشم نیست زار و زار
 از آمو از شامش برود
 و این آسیه از دنی بی
 چو انبار جهان از غلظت پاک
 اگر چو خاک بسیار آید
 ز غنیمت زنی زنجیر و فدا
 چو آن نیست بنگران جور
 چنانچه عام رسم میگرد

با کیفیت میگوید و حشر
 که نرم می چستان و زلف
 خود روی کبابی برود
 بسینه و اف حشر خوش
 سما یا بر کشی گرم پاک
 برود که از روی غلظت
 از آن رد عاشق کل
 خیال از شامش که میگوید
 که هر مرغ غنچه غلظت
 حدیث در ده و کرا و
 که ترسد از آویز کم
 تنور از خودی و میگوید
 تخمینان نشسته و غلظت
 یعنی آدم تا قیامت
 همین غلظت و در کان
 باین که در غلظت
 اگر کس نیست عاری از کرا

[illegible]

خوش طعنی ای که بر دوست
 زانجا که خطا اشتباه
 در اقدام وجود او در دست
 برادران من عیب آمده
 زبانی می گزینم که نشاند
 خویشان را بد زنده گاه بی
 حجاب آسار و بی بی شرم
 چنان بگوید و دل و دهن
 بعزت غایت دریده جان
 چنان بخت و کارگردید
 بهویتی غمزه در رخسار
 کهست چنان چنان بر رخسار
 چنانی تسبیح لبها و زان
 شرافت نکافی شش چنان
 ز شیرینی گذار و در لطف
 عجب نبود که دل قفسه آید
 عدم از وجود او مکن گزینم

دوست اندازد زهر و دمنجی
 اگر قطعی بود قطعه سلامت
 خویش را از حیدر می نصیب
 گزینی که شکران انوار وجود
 وطن بیاورد ز غریب گزینم
 ستم کردند چون کاروان
 شد از راه بی رویی گزینم
 که دشمن به چشمی می گزینم
 باین نسبت که بکمر کشید
 که شمع گشتن شادان کرد
 که در دانه لبان شکویند
 شکسته چو گل در دامن
 که گشتی بر زبان ال سخن
 گزینم که گشتی زبان
 نهیاش شکسته زبانی کرد
 بدقت خویش که در دست
 چو شمع از زنده گزینم

[illegible]

از تیشه بوی رشک
 جهان خرمی ز نو شای
 بزرگ آستان بر کنی سر
 نبس زم ز دولت کشان
 شاه کی کسی را شنیدم
 اگر تو شدی کاسی بنمود
 پنهان فلک در کون این ملک
 مولد لب و طبع مغرب
 ساز زدن ملک افشا
 برشت افست مرغ شهبان
 تا شیر طبع نیست شک
 غبار زانی آبر سر سید
 چنان کار خواست با شسته
 چمن چیدن رنگت کارزد
 بشت شمی ز چمن
 ازین بزم کشته تن
 تخیر و با حمد مشرب شده

[illegible]

زبس آری علوی مهر پند
 چمن باران خفاش بکار
 بهمان صراط پیکار است
 جهانین سوار چرخ دوار
 سداوین غنچه بود کار
 چاکر چاکر تو کار چاکر چاکر
 بکشت آرد که خیل خند
 که روزگار چه شانه کار
 زبانه آرد چرخ فلک است
 نوای پیش از دل خورشید
 که روزگار شانه کشت کار
 در دو بار اور و در دو بار
 چه دست قصه شکر برین است
 که شمشیر چو کوه بود از سر
 که خورشید کیش با چون خنجر
 چه خورده از نوا این خلایق
 چنین خلد ایام چه در آید
 که ز غرش آید کمانی فرو
 که خلد بستان بر پادشاهین
 ازیر خلد که نگار کرده است
 تراوش کند بگویند این آید
 برای قاشای این نوبه

درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب

کتابی که در کتب نیست	میان و کتبش در جای
بازی سربازات آفتاب	زور تارک سپید و زور چنگ
چنان که ز کشتن با کمان	که نه تن شود و نه چو چنگ
شود و افسوس چو کشتن	چنان که ز کشتن با کمان
چنان که ز کشتن با کمان	که نه تن شود و نه چو چنگ
نصفه کار و سحر کامیاب	بر دست کسی که در میان
جدایی ازین پناه میکشید	چو خواب پریش که غفلت
بجای که او سایه کس نه شود	زور غفلت و خاک پر زشت
ز کلماتی تصویر پای او	مسطور شود خاک و پای او
بنفش و کاشش چو طلا	ز چرخش از چرخ کاشش
ز زینت چنان زینت شد	که ز زینت چنان زینت شد
بخدمت قشور متبای	نمی آید از ایستادن
زهی خدمت ازین صاحب	که کبر و عدا از درون
مکر و اهراب پشت بر زمین	که در او اهراب و خدمت
ز قریبش چو چرخان	چو اهراب و خدمت
بهر سرزمینی که شاه جهان	نهاد دست چو کشت بر کردان

درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب

درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب

پیش رخ شیشه شاد جهان	پاره ابریت بر آفتاب
شاه جهان باقی صاحب	یک پهلوان سوار آفتاب
بنگش خرم بران و با	کوشش چو چرخ چرخ
تبع بر وی خاک افروخت	کاکش از دست پرست
در کف دهر و پیش کاکش	تبع و سپهر و موج جاب
پشت سپهر و کرم	از دم خمیر مکر و اندر
بر و در کرم و باغ و بها	خود و زور و سپهری بجای
هز و دو که هر که همان	این سپهر و طبع و طبع
دور از دور و کشت	چرخش و کشت و کشت
چرخ نوی آمد و بر روی	ساخته چرخ و کشت
کرم و کشت و کشت	کینه کشت و کشت
او فلک و عدا و زراعت	این فلک و عدا و زراعت
حفظ الهی سپهر شاه	چرخ سپهر و زور و عدا
کیه من و عدا و زراعت	بهر و عدا و زراعت
ز کلماتی بهر و عدا	نهاد دست چو کشت بر کردان

درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب
درست نیست که بگوید
که در این کتاب

[illegible]

7

[illegible]

ز قیام زده پشیمت چنان
که زخم غم مجید بر کشد
شکر کز یکشده در آینه
شده انگشته افکند
چو برسی حال انگشتان افغان
یک بستر شاه چو چای
پادشاهی آید همیشه
روستای یکی از انگشت
کف شده کارگرانی چنان
که شود اندک رفتن از خانه
ایمیدم کار رفتن از خانه
کسی شاعران نیست
عزاسمان گشتند خرم
ز عهد و عهد هم چنان
چکوبه و دزد و دزدان
گرفت از دزدان گشتان
بودم گشت دست در
حیثیست استخوان
ز تاب بر میخیزم هر
مراود و چنان چای
بنوی در دم و دست
تو کوئی چندان دست
روستای یکی از انگشت

[illegible]

ملی

[illegible]

بزمی این شعر این شود سرشته
 بر اوراق من خال شکسته
 کشیده و برین نغمه کسب
 بزمی هر کس می کند خجسته
 یکی کو چه بایست فزاید
 دیگر کو چه خطا برده است
 پند بگوید و سپهر آن را بسوزد
 شبستان یکند و او با هم بسوزد
 یکی کو چه بدافزوست رفیق
 باین گفت و مرا از خلق چه است
 از زینا که بگریه سوزد
 ز من خالص بیا زینای ایام
 نینداخت و آرد و حد و کار
 چه جبار گشت تقدیر الهی
 چه شد تقدیر کسی بی اندیشه
 و در این نرزش بر خطا بسته
 همیشه در میان بیان بسته
 زبانی اعتراضی چه بخشسته
 چرا با یکی در دام بسته
 زده بایست بر کردی بیای
 میان او بایست ایستادن
 نبایست می ماند و شود زدن
 اران کرده زین کو که بخیزد
 بعد بایست بنویسد و بگریخته
 سخن بپیشین و بپشت بسته
 زبان و دهن صحت می کشد
 غمی اندک و شیدا را دام
 تو خوشی هستی باش تو خوار
 بلند از شود خواهی کرد
 اگر کرد و درون چا و دام
 نصیر کردن با دبا بسته
 مراد افکند مراد و زبانه

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت: ۱۳۵۷
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

میره رویاروی کنم میل
 ز خوش قمار می آن بخت
 کن کنوشتن من هم قمار
 زمر با ما همیشه بر من خوا
 قمار داشت بنده را و بر بخت
 خوش را بران آمد و بر پیش
 با کردارستان آمدان
 ز خوشی که بر بندگی بر بخت
 صفا عفاش بر بخت
 ز نام کا و از خیرت رسید
 ز غناش که کسی چنان سازد
 در آید را خود و رفت
 زویش که بگذارد و رفت
 ستم خوش ز قید نعل بسته
 قیوم نسبی را در میان
 ز غناش که بخت
 که میزد و میباید و ز غناش

زبانش بر دل سنبلی عیار
 سیکل حشمتش آرد آفتاب
 در خون کز فوج آن ترک
 بر پیش خیمش خمر کرد تاب
 ز چارهای قمارش شش
 کمر بسته ای چون شعله پاک
 بجلی شش پندین گلگون
 سبک چون کله زویش
 سوار او چو شمشیر خنجر
 کونون دوار را شمشیرش
 روان کرده آب رستا
 کونون بر آب میشش کردار
 بر آه کاهی پا نهاده
 زبانش گشت لی بستن
 گشته زبانش کلاهش بر کار
 کرده زخم پیشش زلف
 پیدو ساقش و زخمش

و من کو کفر را آب
 کس را ز شکر بندازد
 نمایان چو آتش شب
 دار آن شد زنده شمع
 گوئی دلی پر از آتش
 دم دیگر چو آتش خفت
 کونون آتشش بر سر
 کونون آتشش بر سر
 بیدان کند ای زخم
 نشان هیچ غلش ندارد
 در هر کاه کشش زخم
 پیش سبیل او ری بار
 یکی آتش طول او زخم
 شعله آتش زده زخم
 بسا آتشش بر سر
 خانی زبانش بر سر
 بسا آتشش بر سر

نیاش بر دل سنبلیل عیار
 سبکی حلاوتش آرد به
 درون که در خنجر آن بر کمر
 بریش چشم آفرید به
 ز چنبرای قمارش بخت
 اگر باشد همی چون شعله پاک
 بگلستان پندش بگلزار
 سبکست چون گلزار و سبک
 سوار او چو شمشیر بخت
 کونون او را در آتشش کجا
 روان کرده آب آستان
 کونون بر سبیلش کرده
 بر آید کلاهی پنهان
 ز بختش گشتی بخت
 گشت از سبکش بر کار
 گرفته زخم بختش بخت
 پیوسته است او ز خنجر

و شش کوه کوه آب است
 کس از نگرش نبرد آید به
 نمایان همچو شمشیر
 در آفرید شمشیر
 نوگویی بالی پر از خنجر
 دم و یک چو شمشیر
 گرفت تو شمشیر
 کونون از کمانش بخت
 بیدان کنده ای از شمشیر
 نشان میخ غلش بخت
 در هرگاه که شمشیر
 بر سبیل او یاری بر کار
 یکی از دسته طولی
 شمشیرش در خنجر
 سبک از سبکش
 منای بر دل پرست
 سبک از سبکش

نیاش بر دل سنبلیل عیار
 سبکی حلاوتش آرد به
 درون که در خنجر آن بر کمر
 بریش چشم آفرید به
 ز چنبرای قمارش بخت
 اگر باشد همی چون شعله پاک
 بگلستان پندش بگلزار
 سبکست چون گلزار و سبک
 سوار او چو شمشیر بخت
 کونون او را در آتشش کجا
 روان کرده آب آستان
 کونون بر سبیلش کرده
 بر آید کلاهی پنهان
 ز بختش گشتی بخت
 گشت از سبکش بر کار
 گرفته زخم بختش بخت
 پیوسته است او ز خنجر

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار

چنان است که گویند	اگر بریده مهرش قدر را
بگوید که ماه را مهرش بقا	چو پاسبان که درون چاه
بود چنانکه تا به چشم	رکاب باستان چاه
نترن میکند چو سیر در	شماره گشت یکم چاه
سوارم بر فرود که کرد	ز دست آفرینش چاه
قصه اسیر افکنده را	هوا میساید هر که را
که پای باد را بخوابد	اگر از صید می آید
نمی میرد ز درختش آفتاب	نیکو که کیم در بر باد
سمان بترکد و خاکش پای	سکان از خود را بر باد
سار را در میان باد و آب	بجای آن است که آفتاب
شسته بر رخسار کز چاه	صبار را سوخته از آفتاب
سجای شمع بر خاکش بند	سوز که برق هم با کز بند
خفا که در رخسار چاه	چکه در رخسار چاه
کما چشم کاشان شکسته	ز پهلوش راحت بر باد
پیش آن کرد بر کمالش	سمانی نترن از چاه
گفتار شیرین و دلجو	
تو کولی در ده یی و قریب	

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار

بلخ جان سر و فاخته	ز می و نشین قمار است
سخن را در معرفت معون	ز می قهری که کرده است
نخواب چو طفل از رخسار	ز می و نشین قمار است
بطاعتش شکسته	حاکم است از بیفتش
کمان قدر است از می	کشته طاقتش شکسته
اگرین طایق از می	که هر چو پیش می
که می کردست عالم پاک	بسیاری چنان که بود
خدا پادشاه کج کارون	خاکش کز او نقد کردون
بکل فرشته توانست	بجز قلوب دیگر چو سحر
در رخسار چاه	ز آنجه در میان چاه
خو می میکند در چشم	کده بسته ای چاه
راستقاری می شود	حکمت از رخسار چاه
مضامینش کرسی در	که به صورتی از چاه
که بر خاک کوی می	کله زهر عالم که پرسید
بره انگشتش از دست	سوی این آسمان کوه

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار
 و کلمات و جملات و اشعار

[illegible]

24.

[illegible]

<p> بازن یواختی می کند خدا را آسای می کشد چو که در کارگاه خداست ستم و در کارش می رسد بزرگداشتش را نشان ز تقی و زاده و پسر و ناب دین پریشان پس و در ز حال و حال انسان غیر خدا را دل بکار زده و پیش ز دستش بخوابد و نشاند کسی که استنش و دین همیشه با بخشش ازین </p>	<p> و دس ملک مقربان که نظم و در نظم است بهم خود دانستم هر ز لطف و انان می رسد که پندار و بی غش است بی تحریف عالم و در است دش است احوال و در که میدان چو می پندرد چو صاحب دان و خاسته که ترخ کند اشرف است عجب از این همه کرد پناه و دستش و نشان </p>
<p> زهی دولت طری عالم افروز ز غافلکار آسند است ز شایسته که زینت است نمود زینت شایسته </p>	<p> فروز تو جهان را مسجود چو زین اشرف و در است بطاعت و عباد و در است که زینت و عباد است </p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

21

[illegible]

زبیر بر سر تاجی از آن
 مصروف چون در صورت کار
 خوار بود و محض سبک
 پادشاه که تاجی از او
 پادشاه بپوشید و خود
 در اول پادشاهی خاک
 تواضع میاید حال
 داشت و جهان سبک
 شمشیر که از اسان
 به پیش پادشاه که
 زبیر بر سر تاجی از آن
 ضعیف از تاجی از آن
 به پیر و پیش و تاجی
 که بر سر تاجی از آن
 زبیر بر سر تاجی از آن
 پادشاه بر سر تاجی از آن
 چنان مسلم زد که دیگر

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

چنان اسلام آوردی تو نیستی	که در هند و سنان و هندوستان
خویش خفت و دور دوری	خداوند مستور و نه چو کجاست
اگر ریاست را زلفت است	و که کجاست زلف و مال زلفت است
چندین باره که کشید کجاست	سران در آتش آتش بر آتش
مستحق که در این چنین نیستی	که در وقت این مستحق نیستی
بهشت جهان حشر است	که در کجاست که در آتش است
مست زو کجاست و نشین	فراخش آید و زین
قصه رحمت و در وقت است	که در وقت کجاست که در آتش است
یک گشت آمد زنده است	که در وقت کجاست که در آتش است
بطالتش در وقت است	که در وقت کجاست که در آتش است
که در وقت کجاست که در آتش است	که در وقت کجاست که در آتش است
نور و صفا و نظایر است	که در وقت کجاست که در آتش است
دشمن و حواری و حاجت	که در وقت کجاست که در آتش است
پناه و زین و پناه و جهان	که در وقت کجاست که در آتش است
نفاق و در وقت کجاست	که در وقت کجاست که در آتش است
بعدش در وقت کجاست	که در وقت کجاست که در آتش است

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

چون پند نهادن در دایه ملک	توت بود که گشت بخت
که شد که گوهر که گشت	چون پند نهادن در دایه ملک
طلب چست چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
روز و زده عالم چست	چون پند نهادن در دایه ملک
در وصفه و سیرت او که	چون پند نهادن در دایه ملک
بگیرم که گوهر که گشت	چون پند نهادن در دایه ملک
که گشت که گشت که گشت	چون پند نهادن در دایه ملک
چون پند نهادن در دایه ملک	چون پند نهادن در دایه ملک
که با او غایت آن است	چون پند نهادن در دایه ملک
ولی مقدم شاه چست	چون پند نهادن در دایه ملک
طاهر سلطان چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که شنبه چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
مقرر کن حاصل چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که کمال یار چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که پند چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که پند چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که پند چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

چون پند نهادن در دایه ملک	توت بود که گشت بخت
که شد که گوهر که گشت	چون پند نهادن در دایه ملک
طلب چست چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
روز و زده عالم چست	چون پند نهادن در دایه ملک
در وصفه و سیرت او که	چون پند نهادن در دایه ملک
بگیرم که گوهر که گشت	چون پند نهادن در دایه ملک
که گشت که گشت که گشت	چون پند نهادن در دایه ملک
چون پند نهادن در دایه ملک	چون پند نهادن در دایه ملک
که با او غایت آن است	چون پند نهادن در دایه ملک
ولی مقدم شاه چست	چون پند نهادن در دایه ملک
طاهر سلطان چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که شنبه چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
مقرر کن حاصل چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که کمال یار چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که پند چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که پند چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک
که پند چست چست	چون پند نهادن در دایه ملک

این کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

[illegible]

کاش چاه و سیم جادو
اگر بفرقی بر تو آب زلال
بزیز بر سر آبش نیست پل
خداوند بر سر تو که گشتی
میان چرخ گشتی و کشتی
خیابانها و آزاره گشتی
اگر فرو روی بر تو است
عجب سایه ای چون درخش
نیز رویی از آن چشم بود
بجای کشتن از راه است
کل آن سپه کشورهای دیگر
وین دریا کل قرون است
بودند و از اینجا شرمسار
چه ملک است و اینها خوش
خیزان و یا قیامی که
کاش و پاکدانی و جادو
بر روی برکت بنامش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

گل سنج کول را چون ستیام
 چکونه بر سرین ششایم
 که می گردان آداب انکار
 کول را خنده می آید شست
 و مانده خورشید با جسم
 باین شوق دل از مردم نبرد
 که می کشد از زبون آن
 بسان آب غل که در دهن
 چه حاجت خاک کوه و فشان
 بود در شش با شربت
 می جالم کول را در کف دست
 بستاند کوه را در کف دست
 بر آتش می آید از آفتاب
 که شتاب آید به دست
 زار و خوار است ای باد
 و میله سبز نیزه باد
 سر از سر نه ازین است
 کس از شتابی کلاما کشت

[illegible]

به پستان این دریا بکشد
 ایامین بحر خف جگر خسته
 عیان از بحر زهره و مازنه
 سوز سحر بکلی مطبق شود
 تختش را باغ بحر از ستم
 هجیب باغی نماند کجی احسان
 و دستش را بکشد و جانی بماند
 و خاشاکش و توند و سوزند
 چندان آید و کل از گریه گشت
 شکوه و فخر که در گوشه ایست
 ز بحر آرد و آتش با دل نشاند
 شاه و ملکش با ایشان نشاند
 چنانش آید بخواند که گشت
 بنوعی از بر نیست که گشت
 بهر جا دستش خف و خیزد
 پریشان صف و خواران گشت
 طراوتش چنانش آید

هزاران خلد و تن جانگیر
 زهر که پست شد و آتش
 ریاض خلد را پست و چرا
 حلقه خوار و است و کج
 که کبر و جگر سر و است
 طراوتش باغیان را بباران
 سوز و آتش از کج بود خفا
 با شجره بهشتی و شجره
 که شد و کل نماند و گشت
 شود این باغ و سر و است
 همه گشت و شجره آید
 کند لطفش را شیشه و دل
 که با دل و دست خود و شجره
 که شجره را زین و شجره
 همه شد و دست و شجره
 که هر کس را شجره آید
 که گشت و دست و شجره

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چو باد بر سر در جزا
خضیا ز قوی شایگان
ببال قوت او که کس
ترست از قوت او که کس
ز بس اعدا و چهر
شرایع و کس
شد اگر تصدیع باد
زایا نشستی از پی
بستار شکست و نه
برای کس آب و سب
چو شیر غرسانه ز حال
بمیزان لیری از پیش
بجای جزایش بخت
حق نهادن میدان
دشمن سر حاکم و جد
سرگردان و پیش
برید از قوتش و چرخ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کسی که نخست چون برادر از کاف
رو صیلا بداند به جفا کش
و آتش خشم امیدوار نکند
گلش پیش از تیر سردار دارد
صمد با سر کمان را فروخته
بهر در بر چهل و چهار دست
بصند خنجر خیزد که چون در دارد
کش دی که بدم بر خیزد
کرد در داد و هر کام به جایت
برای عداوتش نه به جایت
رود هر چه در کشتن بدو تیر
گندد که که خوشترش خیزد
زویا که گریز در صفا کمال
چو سایه بادش نشانی
جواب از هر کار بدو تیر کرد
بسی خوشترش خیزد
هر کس که با کینه شد تیر
بسی خوشترش خیزد
و اگر بر روی کس طالع کینه
چو کل بار و سوزن از دانه
که چون خنجر و فلک و روزگار
کیف تیر می نهد از کینه
کس که خنجر و فلک و روزگار
و هم چو شمشیر کشد کرد
کس که خنجر و فلک و روزگار
شود آتش زای خنجر کش

نه چو بزم بزم ان ترسین دیو
 به بند افتد ز در چو به چو شیر
 بهشت گریاید و نه عشا
 قند و خاک چون زیر سحر
 همه اسباب طایفه و کائنات
 در سایل کرد از این بزرگوار
 اگر بایش راحت شود
 چه دلش بکشد و پاشان را
 فرو مشای بر وی چو شیر
 خوار از بهر پای خویش نشسته
 شک طری که در او نشسته
 ز غارت بهیچ یک ملک
 خنق کعبه الطاف
 ز حال احزان و پذیرد
 رو بایش را ز سر بگو
 پیام هر آن معنی نگردد
 بگویم قصه چهارم و ده
 صحنه که بر سر پیش
 اگر آن خل نشسته این راه
 و باقی که گشت باو گشته
 شربت مکان شایه گیر
 بنده کش چو بر منی شکر
 مکر ز غد مشایر نشسته
 ز کشش که در او گشته
 سزاد از غدا می خواجکی
 به بند افتد ز در چو به چو شیر
 قند و خاک چون زیر سحر
 در سایل کرد از این بزرگوار
 چه دلش بکشد و پاشان را
 خوار از بهر پای خویش نشسته
 ز غارت بهیچ یک ملک
 خنق کعبه الطاف
 ز حال احزان و پذیرد
 رو بایش را ز سر بگو
 پیام هر آن معنی نگردد
 بگویم قصه چهارم و ده
 صحنه که بر سر پیش
 اگر آن خل نشسته این راه
 و باقی که گشت باو گشته
 شربت مکان شایه گیر
 بنده کش چو بر منی شکر
 مکر ز غد مشایر نشسته
 ز کشش که در او گشته
 سزاد از غدا می خواجکی

۱- کتب و کتب
 ۲- کتب و کتب
 ۳- کتب و کتب
 ۴- کتب و کتب
 ۵- کتب و کتب
 ۶- کتب و کتب
 ۷- کتب و کتب
 ۸- کتب و کتب
 ۹- کتب و کتب
 ۱۰- کتب و کتب
 ۱۱- کتب و کتب
 ۱۲- کتب و کتب
 ۱۳- کتب و کتب
 ۱۴- کتب و کتب
 ۱۵- کتب و کتب
 ۱۶- کتب و کتب
 ۱۷- کتب و کتب
 ۱۸- کتب و کتب
 ۱۹- کتب و کتب
 ۲۰- کتب و کتب
 ۲۱- کتب و کتب
 ۲۲- کتب و کتب
 ۲۳- کتب و کتب
 ۲۴- کتب و کتب
 ۲۵- کتب و کتب
 ۲۶- کتب و کتب
 ۲۷- کتب و کتب
 ۲۸- کتب و کتب
 ۲۹- کتب و کتب
 ۳۰- کتب و کتب
 ۳۱- کتب و کتب
 ۳۲- کتب و کتب
 ۳۳- کتب و کتب
 ۳۴- کتب و کتب
 ۳۵- کتب و کتب
 ۳۶- کتب و کتب
 ۳۷- کتب و کتب
 ۳۸- کتب و کتب
 ۳۹- کتب و کتب
 ۴۰- کتب و کتب
 ۴۱- کتب و کتب
 ۴۲- کتب و کتب
 ۴۳- کتب و کتب
 ۴۴- کتب و کتب
 ۴۵- کتب و کتب
 ۴۶- کتب و کتب
 ۴۷- کتب و کتب
 ۴۸- کتب و کتب
 ۴۹- کتب و کتب
 ۵۰- کتب و کتب
 ۵۱- کتب و کتب
 ۵۲- کتب و کتب
 ۵۳- کتب و کتب
 ۵۴- کتب و کتب
 ۵۵- کتب و کتب
 ۵۶- کتب و کتب
 ۵۷- کتب و کتب
 ۵۸- کتب و کتب
 ۵۹- کتب و کتب
 ۶۰- کتب و کتب
 ۶۱- کتب و کتب
 ۶۲- کتب و کتب
 ۶۳- کتب و کتب
 ۶۴- کتب و کتب
 ۶۵- کتب و کتب
 ۶۶- کتب و کتب
 ۶۷- کتب و کتب
 ۶۸- کتب و کتب
 ۶۹- کتب و کتب
 ۷۰- کتب و کتب
 ۷۱- کتب و کتب
 ۷۲- کتب و کتب
 ۷۳- کتب و کتب
 ۷۴- کتب و کتب
 ۷۵- کتب و کتب
 ۷۶- کتب و کتب
 ۷۷- کتب و کتب
 ۷۸- کتب و کتب
 ۷۹- کتب و کتب
 ۸۰- کتب و کتب
 ۸۱- کتب و کتب
 ۸۲- کتب و کتب
 ۸۳- کتب و کتب
 ۸۴- کتب و کتب
 ۸۵- کتب و کتب
 ۸۶- کتب و کتب
 ۸۷- کتب و کتب
 ۸۸- کتب و کتب
 ۸۹- کتب و کتب
 ۹۰- کتب و کتب
 ۹۱- کتب و کتب
 ۹۲- کتب و کتب
 ۹۳- کتب و کتب
 ۹۴- کتب و کتب
 ۹۵- کتب و کتب
 ۹۶- کتب و کتب
 ۹۷- کتب و کتب
 ۹۸- کتب و کتب
 ۹۹- کتب و کتب
 ۱۰۰- کتب و کتب

بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم

طمان مکی که در کمال کرم وطن بایکینت که در کمال کرم چو ریش در وطن حکم کرد که خن از زمین ران و لای ز شا و ملاد و ملک کشت بدستش هر چه مال ملک کشت اگر چند بوستانه پاک کشت چنان شمول لطفش بود بدولت بود شاه و جهان ز بس ملکش ملوک بود ز هر دو اصلش شریف بود کسی که با چنین نفس کشید ز بس فرخ و خلقش شریف بود ز هر گاه بودش بود که در کمال کرم قضا رفت بر ملک کشت همه جای که با کمال کرم	بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم
---	--

طمان مکی که در کمال کرم
 وطن بایکینت که در کمال کرم
 چو ریش در وطن حکم کرد
 که خن از زمین ران و لای
 ز شا و ملاد و ملک کشت
 بدستش هر چه مال ملک کشت
 اگر چند بوستانه پاک کشت
 چنان شمول لطفش بود
 بدولت بود شاه و جهان
 ز بس ملکش ملوک بود
 ز هر دو اصلش شریف بود
 کسی که با چنین نفس کشید
 ز بس فرخ و خلقش شریف بود
 ز هر گاه بودش بود
 که در کمال کرم
 قضا رفت بر ملک کشت
 همه جای که با کمال کرم

بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم
 بیاورم که در کمال کرم

چکامه از غلط جوشی کرد نشان بد اصل دور کلام پریشان در دگر بلی کلام بندی یافت دور کلام بروی کاخ چون بد کلام ترا دیدی اندک کلام که با کلام کلام کلام ظهور دولت شاه جهان شهنشاه جهان در کلام تفت تهرانشان کلام حقیقت آن را کلام عباد درستان کلام بخوار بود که بر کلام بندمت بند بای کلام تیرش بر کلام کلام همیشه در مقام خود کلام بلند آواز با کلام کلام	بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم بیاورم که در کمال کرم
--	--

چکامه از غلط جوشی کرد
 نشان بد اصل دور کلام
 پریشان در دگر بلی کلام
 بندی یافت دور کلام
 بروی کاخ چون بد کلام
 ترا دیدی اندک کلام
 که با کلام کلام کلام
 ظهور دولت شاه جهان
 شهنشاه جهان در کلام
 تفت تهرانشان کلام
 حقیقت آن را کلام
 عباد درستان کلام
 بخوار بود که بر کلام
 بندمت بند بای کلام
 تیرش بر کلام کلام
 همیشه در مقام خود کلام
 بلند آواز با کلام کلام

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

بچکت خماره امان کز پان
 چو دست از اوانه باز داشت
 پدید زرد خاتم سوزان
 درین مجلس برآمد اگر
 بکنی را چون دست نشاند
 رویت بفرست خوش
 بهر سپیده اشیا ز شو
 دل شکر و طبع فرست
 حکما نوازده خان ارک
 دم سبازها و کنگ
 اگر چشمت ز کوه و در
 روان چشمت کوشید
 بفرست تیغ خاکسوز
 چنان خست آنچنان
 زیر قیغ و پدید کرد
 وحی که نشان خرد است
 چو طوفان بلا را میوزد

پنهان باز کلب از پنهان
 اگر چو خند فارسی داشت
 که در پشت کف گشت
 قدم از پایا کوست با جا
 دور و هر بستان
 بی مصلحتی وضع کرد
 روی با یک چن سوز
 که هر کس کوشی فرست
 بشا نمیست با هر
 غنم چکه انداخته است
 بر شمشاد و کز
 کف خاک از دانه و خیز
 چو آتش راه و مسکود
 که آن مرد دست خط
 چو خواب از دانه و خیز
 که در پشت چو دانه
 بخود از هر چمن و بو

[illegible]

یار و جنگ گران و خدایت
 سر خوار و دست پای خوار
 خزان و پیوسته است بر دست
 روی که بر خطبات عیسی بنشیند
 و دولت مال و ملک
 پیوسته است که سر بر تو
 بدر و قتل و کردی ای خدایت
 ز غایتان که ای دست خدایت
 چه پیش که گنونه و گنونه
 چه شکو و باده و گنونه
 تنه و گنونه ای ای خدایت
 پس که در بوضه ملک
 فرزند آن قهر و بوش
 بخدایت قهر و داران
 بکردن قهر و افراشته
 بنشین و تو پارس و گنونه
 اول بر ضربت شمشیر

مصاف باز در شان گشت
 گرفت دل بر حیرت بگشت
 دگر در باز بگنجه عجم
 گنجی که بگشت بر دست
 زنده بگنجی است گنجی که
 ز غنچه پاش و آگاه
 بحر ملک عیافت بر
 بغیر تیغ ایثار و گنونه
 گنجی که بگشت که در گنج
 شکار و گنونه ای ای خدایت
 زهر و گنونه ای ای خدایت
 زهر و گنونه ای ای خدایت
 گنجی که بگشت که در گنج
 سم و گنونه ای ای خدایت
 بر گنجی که بگشت که در گنج
 بنهر و گنونه ای ای خدایت

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

زینب کبری را در وقت شهادت کربلا کشته شد و در آن روز در میان کربلا و مدینه بود و در آن روز در میان کربلا و مدینه بود	زینب کبری را در وقت شهادت کربلا کشته شد و در آن روز در میان کربلا و مدینه بود و در آن روز در میان کربلا و مدینه بود
--	--

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

اگر تیغ جهادش برآید غرضش از این جهان طرود بنام خود چون برآید چو آب سیراب شود میان این دو عالم کشد آه وصال خویش چو در دشت کربلا جفا آید و حق ما در دست چو در دشت کربلا جفا آید و حق ما در دست	اگر تیغ جهادش برآید غرضش از این جهان طرود بنام خود چون برآید چو آب سیراب شود میان این دو عالم کشد آه وصال خویش چو در دشت کربلا جفا آید و حق ما در دست چو در دشت کربلا جفا آید و حق ما در دست
---	---

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام است
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان
 و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

پیشوایان و سران
مجلس شورای ملی
کتابخانه

چو خورشید در آسمان درو
 رود که تا چشمه ساریجا
 سرخ را کس زانو نشین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نه یار تو را ز پیشانی
 نشانی ای پیشانی
 ز تو گشتن کس را تو
 بر آداب بند ز تو کار
 نظر کن ز نظایر مات مایه ز تو
 صفایت بر افکن تو ز تو
 ترا تاب تو شب تاب
 زمین از آبست ز تو
 چو آینه عکس از تو
 آواز است از کاش تو
 گرفتاری جان را چو آب
 زمین از تو جوی غلغله
 چو آواز باغ عرفان
 بقا و ناپسند تو
 بسببم تو شد زلال
 پر خورش کهای غمش
 محبت نیست که ز تو

کجای گشت آینه سودا
 بهار کجا هست تو در پیش
 بزمی کجا هست او در
 کجا آستان تو شود غبار
 بغیر تو دست و پا نمی
 ز روی تو روشن چو آینه
 کجاست از غرض غبار
 فلک آستان تو در غبار
 نه در آستان تو
 چو نازک لب و دندان
 ترا در آید نام ز تو
 جفا خوار تو کجای
 بسیر بر و سیر و آستان
 ز دوست سخن آستان
 بهم چو شیرین آستان
 چو نازک لب و دندان
 فلک نیست که ز تو

[illegible]

[illegible]

— 4 —

[illegible]

که نقش کل را بر زور شک
 که در کل میسختند
 همه کما داشت ترک
 صد فرقه اش پند
 سرای شفا را به بین
 جهان بخشای صاحب
 منور از رخ چشم مهر
 با سکه رای که کند
 حکایت از قوت و جود
 صلح است الهای بر
 زود و بخوشی که
 که استر شود قدر
 رکاب ناز از آید پای
 بد آتشین کرد به پای
 شود با که باستان
 شود همان که با
 که خواب خوش شمع
 شود دست راست که

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

روزن بزمی کرده گاه	فرز ز سبب دل چشما
کجا شد صد نیرنگ	تغیرش نخواهد بود
کشد برده و این چشم	سخت خلق و چون بگذرد
شود غلط نافه از افشان	نگار و حکم که جانش سخن
سرخ است و خرد	غلو کشش علی با نرادر
بنا بر سنج او قوت قصا	چو کرد و دوست سرشین
سری شمشاد حاصل	دستم و این آخر محو دل
کامل آمد چو میستاب	در این من کویش چشما
پادشاه و کل بر کلین	برگشت بر چو کلین
مانده و در بر سر	یکدست میکل بر شمع
از کل تیر و پاره	چون خار و سببیکه با
الو کی گناه است	باران بخت سببیکه
در کار بود چو شمع	شب چو کرد از سر
از چو شب بر سببیکه	چون روزه گشت سببیکه
اسباب تدو و عا	از بار و عیش و شمع
با چوین محرم جلوه	چرخ جاب و از آداب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

کوی بکلی شمشع	در حرم رفته و در
چون خاتم خواب نرنگ	مار اگر خطاب نیرنگ
بکر نیم از جوش نرنگ	چون شب که کنگر
باران یکتا بی عا	بنا که خطاب به نرنگ
خاکش و خود کرم	کر در بر با حجاب بر
کویم که کسر جزا	از بار و عظم بر سر
بر مار گشت و نرنگ	مطلوع به نرنگی بر کر
خود و پسر گشت و نرنگ	روزی شد عا
غصه و با و آب	در این من سوختنی نرنگ
عز و شهنی و کنگر	فرین ده گاه که نرنگ
شد گشتی بی نرنگ	و چو شب بر کل نرنگ
کند بر ارشاد نرنگ	فیضی کل بجا نرنگ
خاطره و آمد و نرنگ	اسباب نیر و پاره
چون کسره و نرنگ	افشا و چنگل نرنگ
دختر و نرنگ نرنگ	اسباب نرنگی نرنگ
کر نرنگ چو نرنگ	هر گاه که نرنگ
بر شمع بکلی نرنگ	هر گاه که نرنگ

در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

[illegible][illegible]

[illegible]

بدون غشش برکت و سیر
دراز و زکریا چه بیست
که قضا شود صحن بیرونی
که دینیک برشته سیر
که باغش یازده بیست
بود قضا و حال و درش
بهار و آب گشت به آب
نظر به پنج است چشمش
نخچه مخوفه بر سره
بهار از بلوی گل و گلزار
مجال و هم درون بلبل
نور شد یاد روز پیش
بیا کی رسبت نیست
بسان آسمان و در و در
مربع و چوبش است
شود خط شعاع و گشت

[illegible]

صد فضا پادشاه خدای
 راه ازین چون پیش
 نکرده دید که ای شی
 و فیض دولت به نظر
 از آن مظهر فیض است
 سپهرت که شرف مایه
 شد و شد که از او
 از آن درویشی جان
 از آن چرخ و از غیب
 اگر اینش درویش
 ز بخشش چه کی که
 سیلاب و غفلت
 دیده که ازینش اندیشه
 دانش عالم چیست
 جهانی که از آن شد
 دیده و نظاره نقش
 زین کارگاه

هست که از صفا جنت
 ای کل خاکت بهار کجاست
 ناز و بار و گوشت آب کجاست
 تا شد دیوار و نوار شد
 پیروان کز بر خاک کشید
 باشد از رستی بنای تو
 روی دیوار تو ز بس کجاست
 پیش نقاشی ای کجاست
 کار نقاشانت از بس کجاست
 در بارگاه ای نقاش کجاست
 تا نقشت خدایت در کجاست
 خدایت از نقاش کجاست
 ای وجودت و جهان کجاست
 ای مصورت شایه کجاست
 عکس منجرب دیوار تو
 اندرین ای تصویر را بید
 خانه های تو خدایت کجاست

باشد ز خاکش
 خشت ز خاکش
 صبح آینه بر خاکش
 آینه روی بر خاکش
 کس در آینه روی خود
 سایه چون آینه بر پای
 نقش آینه نقاشی
 آینه کجاست ز دیوار تو
 پدید آید مستور بدست
 نقش طلا مستور ز آل
 آب رنگ عرصه کجاست
 معنی بسته آینه روشن
 بر عین آینه روشن
 نور در آینه روشن
 همچو آینه کجاست از دیوار تو
 عالم آینه بر کوکب
 روبروی آینه منظر آینه

بیات و چون فکر کشید
 ز غمت گوید آواز میند
 قافیه هر کرد و افروخته
 پایانشان که گاه یونان
 حاصل اقبال را مستندین
 آبروی گلشن کجاست
 مایه و باشعور گریه کند
 کمر خیمه در توشه است
 صفای نور و موم که از آفرین
 نیست و عالم بخوار و خوار
 کس نیاید و جهان ناب و کج
 بر او تاملش اگر سودی باشد
 رای او شمع سرخی گایان
 چون قافیه بسته بر چرخ
 یکسره بر چرخ که گشت
 رفت و در محراب
 چون نام که بر زبان

[illegible]

در بهار که شوقش قدیم بود
 طالب که برین بخت را می بیند
 تیر و شرش خورشید و خاکی
 سر و سرش خورشید و خاکی
 شعر و کلام و قصه و نغمه
 سینه چاک و قوت سینه
 شعر و نغمه و کلام و نغمه
 پای و سر و سر و سر و سر
 از سر و سر و سر و سر
 بود و باریک و کمر و کمر

رفت و چاک و قوت سینه
 روی و چاک و قوت سینه
 خوشه و طالع و طالع و طالع
 شیخ و کلام و قصه و نغمه
 کشته و نغمه و کلام و نغمه
 از پیش و کلام و نغمه و نغمه
 کشته و نغمه و کلام و نغمه
 خون و سر و سر و سر و سر
 رفت و باریک و کمر و کمر

بوی کلام و نغمه و نغمه
 میل و سر و سر و سر و سر
 بال و سر و سر و سر و سر
 هر که و کلام و نغمه و نغمه
 در و سر و سر و سر و سر
 ناز و سر و سر و سر و سر
 آنکه و سر و سر و سر و سر

در بهار که شوقش قدیم بود
 طالب که برین بخت را می بیند
 تیر و شرش خورشید و خاکی
 سر و سرش خورشید و خاکی
 شعر و کلام و قصه و نغمه
 سینه چاک و قوت سینه
 شعر و نغمه و کلام و نغمه
 پای و سر و سر و سر و سر
 از سر و سر و سر و سر
 بود و باریک و کمر و کمر

در بهار که شوقش قدیم بود
 طالب که برین بخت را می بیند
 تیر و شرش خورشید و خاکی
 سر و سرش خورشید و خاکی
 شعر و کلام و قصه و نغمه
 سینه چاک و قوت سینه
 شعر و نغمه و کلام و نغمه
 پای و سر و سر و سر و سر
 از سر و سر و سر و سر
 بود و باریک و کمر و کمر

خود و سر و سر و سر و سر
 رفت و چاک و قوت سینه
 خوشه و طالع و طالع و طالع
 شیخ و کلام و قصه و نغمه
 کشته و نغمه و کلام و نغمه
 از پیش و کلام و نغمه و نغمه
 کشته و نغمه و کلام و نغمه
 خون و سر و سر و سر و سر
 رفت و باریک و کمر و کمر

بوی کلام و نغمه و نغمه
 میل و سر و سر و سر و سر
 بال و سر و سر و سر و سر
 هر که و کلام و نغمه و نغمه
 در و سر و سر و سر و سر
 ناز و سر و سر و سر و سر
 آنکه و سر و سر و سر و سر

در بهار که شوقش قدیم بود
 طالب که برین بخت را می بیند
 تیر و شرش خورشید و خاکی
 سر و سرش خورشید و خاکی
 شعر و کلام و قصه و نغمه
 سینه چاک و قوت سینه
 شعر و نغمه و کلام و نغمه
 پای و سر و سر و سر و سر
 از سر و سر و سر و سر
 بود و باریک و کمر و کمر

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نقش بر سنگ نداشتند و در نقش
 لوح بر خشت این قصه چو بار بار شود
 هر چه با چشم برود و دل آید
 از این نوع اگر شکستند باز پادشاه
 اگر خاک از این جملع اطاعت کند
 بخانه ترش رخا که بود پیشتر
 از این احوال و یاد تعمیرش نبرد
 آن زمان که خورشید را میخواستند
 خورشید حق تعالی نشین است
 آنجا رفتی اگر ای پادشاه
 خالصان که از یاد پروران
 شخص رفت پس چو افسانه
 روشنی از دوشوی پادشاه
 از این عالم که خبر داده شود
 موی پیش از بر که کعبه شد
 بلی رفت کل و دیگر ارباب
 همچو هر کس که از روی شرفان
 بدو ناک بر احوال سخن گریخت
 نقشه روی سخن شک سخن سخنان
 کس و دانه حرف کوزه نهان
 کس و دانه حرف کوزه نهان
 کس و دانه حرف کوزه نهان

نقش بر سنگ مارش و آتش
 بر چرخ پستم بر دولم از این
 لوجا بخش این تغییر چرخ مارش
 از این نقش اگر شکست مار با نام
 که اینک از این طبع اهل است بخند
 بجایه نقش رها که چرخ بشیر
 از دل معنی او به تغییرش نرود
 کرد و به خورشید که جلوه کرد
 آن به اینها که بخشید او
 خورشید حق تعالی شین است
 تا کی رفتی اگر بال پر و پا پیش
 خدا شکست که به به چرخش
 شخصش رفت میر جده افتد
 روشنی زده خورشید با نام
 که این عالم را گیسو برادرشود
 که معنیش از هر کس که بخت
 بیلی شکست کلید به گریه
 همچو به هر کس از روی شوق
 به دیگر به احوال سخن گریه
 که کند و در حرف و زبان
 که کنون در حق افغان ازین



اول کرم مستحق وقت زودانی
 بنسبتی ز اول معونه ای که می باشد
 تعقیب است با جان کز نشانه پنداری
 گشتن ز جهان کز پنداری
 بود آرایش مشوق مثال و موعظه
 میس زود و پنداری خستای نام تمام

در این مضمون آیه است
 چرا بود که مردم و فعلیست با حال
 پس دل نمی فهمد که گاهی است
 نباشد پیش بخت از هر دو
 سید و زنی هر دو پیش پنداری
 در این مضمون آیه است
 در این مضمون آیه است

و در سخن و بسبک و بی کلام و بی
که در هر دو از هر دو تالی باشد

فصل اول در بیان توطئه و استیلا
بر احوال و احوال و احوال و احوال
از آنکه در این کتاب که در این کتاب
از آنکه در این کتاب که در این کتاب
از آنکه در این کتاب که در این کتاب
از آنکه در این کتاب که در این کتاب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

131

[illegible]

میش که بر من شکوه کیم از من است
از من است تا چه کسی داد کما ترا

دین و دین را چنان که می شنود و فغان
کجا سستی کرد بر او آشیان
حسرت است تو را دل من چه بگوید
بسیار رسیده بخند زبان
ز بسکه ماند ز پرده ارمی گشتن
افش پاشته اند آشیان
زندگی کنش نیست بی نوم هرگز
لگزد نکت تو خوارو آشیان

چو مشق در آید با صبا بگویم
چو بزم در آید با صبا بگویم
چو بزم در آید با صبا بگویم
چو بزم در آید با صبا بگویم

کلیه امکن از خا و سیم زبانی حسینه
که کنه از خا و سیم زبانی حسینه

از چشمی میزدند یا آن پسر نابالغی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نصف المصاحف و از هر وقت که
 چرخ دنیا را بگردانند و از
 کسی که از آن چشمه در بر دارد
 بنده را بفرستد و از هر چه
 در دنیا و آخرت بخواهد
 بدارد و هر که از آن چشمه
 بنده را بفرستد و از هر چه
 در دنیا و آخرت بخواهد
 بدارد

[illegible]

این کتاب در سال ۱۲۸۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۲
 در سال ۱۲۸۰

<p> شفا رسا و نرسای کشش و غیر ای نیا لای طوطی در کسب بهر دار کش خشت کنگر زلف با چون آینه ای می بیند و طوطی ال نیکه می آید آن قیامت رفته اند که در درخت استیفا ای گل در مارش پهین که در کشت است دل عالم که در عجب ای برق شش چون برق سار و کیم </p>	<p> خاک و دگر کس غیر از خاک گیر و ز کل روی آسمان بهار یکبار نور شد تند و زنده بخند از هر چه چشم در آید کس نمی آید ز نفسی که نیست شیر و دان از خزان بهار آه طمان که در غار جسته سینه که در غنای آینه در بار عشق بیار خیزد که خاکش برین جهان باز آید </p>
<p> کوه چون کوه مرغان خاکش حزین مست که ای جهان آسمان کوه نیست نار و اج شاد آید زلف درد کس ساری می آید </p>	<p> شست از زلفش خاکش و بعضی از جگرش خاک چون از غم چشمش میکنند در جهان کز هر دو بهدلقی که را </p>

تاریخ انیس و یکصد و پنجاه
میلادیت که در آن سال حضرت
امیرالمومنین علیه السلام در کربلا
شهادت دادند و این کتاب
در روز شنبه بیستم ماه رجب
سال مذکور در شهر کربلا
نویسه شد.

<p> خود را کج کرد و گوشت برادر دلاکستی کند زینست اشکباری کند با کرم و سدره اشکباری کند با کرم و سدره </p>	<p> همک میوزند سپید زلفی چو آفتاب عالم جود و شکر تخت کمر خوش آینه شکر آتش پیروز امید خفا </p>
<p> لب فروخته تنی را ز زبان شاد زلف تو با می نیکو باغی است کین یکدیگر را می از کوشش زور </p>	<p> چشم پوشیدم می زید عارفی لی تو زینسان میان رویشانی میکند فصد کین تعلیم پایر کین در در شکستنی </p>
<p> بنده کین را زور و خدمت گرچه خوارم شوم کین کوشش را ز غم خوارم شوم از غم کین کوشش را ز غم </p>	<p> میشود اندر غلامی خط پیشانی مید بخشاید راجع با کین شعسان از کین و امین کین پایستانی نیست شفق زلفی </p>
<p> روشنی را ز کوشش را ز غم کرم کرم میانی را ز کوشش یکدیگر را می از کوشش زور کرم کرم میانی را ز کوشش </p>	<p> عاشق است آید کلاه و دانی کی در کربار ز کوشش سیلانی آزاد و کوشش را ز کوشش یکدیگر را می از کوشش زور </p>

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بشمار خوش جوان کرد ولی وارسته
 تشنه یکبار ز دروخت دالانها
 آنرا می توان نام بر چشم کم بینان
 ز جنت حق ایران هر که در دست
 به کار جدایی در میان نشاند
 اعیان از غم نوم پر زاری می آید
 خند و بیستیت زانم و شیدا
 همی نمود بر پای فکر کسی سپرد
 کس بخیر شاعراناش نمی آید
 شعر خوانان همه صیادانند
 بی تو انکس منی صلح حاضر خواهد
 سوغتی تو اوسم تو هر که می آید
 بهین سحر وقت زانو می آید
 غنچه در دگر دلم می آید
 صورت فلک بر حسن می آید
 سیب عریانی را حق چو می آید
 کفن از دست کبریا می آید

شیوا غمزد و جمل پشت می آید
 فلک را آست دست آید
 یار می کشد حقیقت می آید
 دوا غمزد و جمل پشت می آید
 دوست دارد افرات بر می آید
 یار کیر اشع انکار می آید
 محبت و سکنه خا می آید
 با کج می آید
 کس بخیر شاعراناش نمی آید
 شعر خوانان همه صیادانند

خنده کل در سحر می آید
 سوی اسب ز آرم می آید
 سینه توبت کفری را می آید
 نایب دود و حشمت می آید
 آوردن کار می آید
 بریندار دگر با می آید
 کس کج می آید

چون خاک خاکساری که بر سران
میشود که دست بی خاکش بر سر گردان

چشم است که بی پروا می اندازد بکشم
پس نسبت نیست به نامی در جهان

گر بیان پر شد که گویا چنان که بفرست
که سید بیاد استینا داشت

اگر بگویم بی پرست که روان چشمش
چو خاکست و بجای من چشمش

که بگوید حق بی پرست حقش
که خاک چون نزد خرم کمال لب

بزرگ می گزیند آن که در کلام
حقه پیچیده بیل که روشی بدین است

عزت بیکر بود در او دامن محسوس
گر بگویند که این را بدین نظر

طراوت زین پرست بر است بیکر
که با دامن پر بایک دامن

هر که در چشمش از روی آید
حق بی شکلی که در خورشید

[illegible]

[illegible]

(Faint handwritten Persian script)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

در آن شب نورانی است
سبحان منی که در آن عالمی
در دور است این عالم
که در آن عالمی
در دور است این عالم
که در آن عالمی
در دور است این عالم
که در آن عالمی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

عالمین کاش که او را در سر سودی
خار هم ز سر کشیده بود و پای

فرستاده آردوی باز آن مکتبم
نکته یس باره از این جیب پنهانی

در شکست قوت حق تعالی
پیشکش کند بخت و توفیق بی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چشمه با دوی تو هر چند بر دوی تو
باز دل چسبده آن عشق و نهان ما
ای برود و شش تو فانی الی الی
آن زکریا هر چند نیست سرین

[illegible]

1

[illegible][illegible]

[illegible]

ووشم که در پیوسته از کاشانه
 من و ده آدم تمام را از خود باز
 دل در این کوبانیا سینه من میکند
 طاعتی به چرخ که کند نشد
 شودی از من و از خودی من که
 انانی ای سرور و او را تمام بی خدا
 آرزوی من از تو تمام است

یارم را از خود ای خدا ای خدا
 غیر تو نخواهد شد آدم و پیغمبر
 کنج کلنج بجز از کاشانه خود برون
 آنکه هر دم بی تو از خودم جدا
 راز و در خودی من جداست
 و تو بی از من نشسته ای
 مستی به ترس من چه سرم لب چنان

<p>حاجت شمع چراغ نیست آتش است</p> <p>باین قسم را که زانچه قماری و گریه پر چهره زشت خاکساری چو دست زده داشت میکساری بهین نیاید چو تنه ای گامی از تو پرس تو احوال پیواری که در نهان خود روشن و باری</p> <p>نماند جانانی تا بیا و کار و رسم کلیه را بسبب زاریا کار می</p> <p>یا هر که بدشوی فکری زلف مرا برای گشت می می غیبت من اشکی ز دیده ام که ز غیبت من هر وقت مست قیمت من نشو چون غایب گردی قدر شناسی شو طلای که کمر سبز شود بر من چون نشیمن گشت بهیچان زود</p>	<p>در حیرت از این شمع نامه فروز می</p> <p>قرا بسبب از زلفی تو داری ما شویم که در دینال تو نیستیم تو صحبت تو فصل بهر شمع نامه تو حریف می بردی شمع نامه ز روی داشت اگر داری شمع که نام از حسن زلف طری آید</p> <p>منظور و غیبت بسبب است نامح خود رفتن خود و رسم شمع گشت دود و دهم بی که می توان پس زود بی مشکل اگر ز دست نداد و خاری که در پیش نهند و لبه را بگام نگرد و تر</p>
---	--

با هر که بشوی گفتمی نظر مرا
 در گشت و روی باغ خضعت من
 اشکی ز روی تو بگریزید من
 هر وقت مستقیمت بر نظر من
 چون آغوش بر صدر شناسی من
 طالع تو که بر من بر شود من
 چندی شایسته من بجای من

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و کان شعر بزارا اختیار حکیم
 توان شود و دیگر نثرم خوش نیست
 سخن نرزشی نرزه نرزه خوش نیست
 کسی گویا سخن نرزه نرزه خوش نیست
 آن یار گزین که شکرش نیست
 چون قلم از سب و سنجیده نیست
 کعبه ز قمار بوسه با نیست
 دل آب آتش نفس خور نیست
 از بس که لاله اندوخته نیست
 در دهر سهری از خمار واد نیست
 در عالم خاک کس پای نکند نیست
 قدر و نانی ز بس بلند نیست
 آتش اهل و لبش نرزه نیست
 چنانچه حکیم گوید از دل
 است که دهرش نرزه نیست
 الی از هر گوی تو اگر کسی نیست
 نرزه نرزه کویده عا نیست
 حال صید که در دهر نرزه نیست

کتابخانه کتب خطی
موسسه تحقیقات و نشر
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران
کتابخانه کتب خطی
موسسه تحقیقات و نشر
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

نرسند به حجت کلام از سخن حسن
بر سر زده است این کلام علی که

هرگز در دوران کجاست
در اشک و غم و درد و غم

بخت بد شد رسا و دلخوش
بود و کرد خفا و دل سست
کز نه پیش کشیدی هرگز
کز نه بر آشتی نه بخت
حبس قید با معشوق را
حق گفت ستغایز دلی
دل اگر بود غمزن نیست
سایه افکند سخن بخت
آتش دوات نیست آتش

می بود دستار از کیم پیش
روستم تو برین تاک بار خواجه

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

2

کجاست که در آن کجاست
 چون در غل تماشا می گشت آن
 چون در حیات که در آن کجاست
 بسکه در غل غل غل غل غل
 هر که می بیند غل غل غل غل
 و با غل غل غل غل غل غل
 غل غل غل غل غل غل غل
 با غل غل غل غل غل غل

بیخ و رافع منور منور منور
 زانکه اندک منور منور منور
 پند زان منور منور منور
 آب از شک منور منور منور
 صحت عالی است منور منور
 برنگر و بر چشم منور منور
 گفت که بود منور منور منور
 چو منور منور منور منور
 آستین منور منور منور منور

[illegible]

[illegible]

<p> بطلانی چون نازک کمان بی غار از وضع و کار اهل جهان بی کار </p>	<p> بزم خمار و کلیم مستان وارم کلیم با یارینک بدستان </p>
<p> آرزوی ز منت احسان نیست بحریت ز نیکو کنشش آ </p>	<p> قطع امید دست طلب ناپرست کن شیت ترک حاصل پیست </p>
<p> امید کام و قوت از دو کار سپهر را حق عالم جان با جبار </p>	<p> نگر کلاب از کل انگشت کلزار از خفت و دیار </p>
<p> در دوزخ زشت انبی ز ناک در کوی دوست خاک نشین </p>	<p> دشوار تر زمر که کربان نیست ای شیخ جویت در چون نیست </p>
<p> تیر و شکستی جرم عقل گشت اما پیش سخن کس گشت </p>	<p> دست کجوتست حاجت پرست عیب گیت فانی بر دست </p>
<p> در بند جامه سودا کی کلیم در بند جامه سودا کی کلیم </p>	<p> از مشیتانی بی بدگمن نیست از مشیتانی بی بدگمن نیست </p>
<p> منم که دانه دانه کشی بنامت چنان که گشت توان بست تو نام </p>	<p> کل شکست من جلودی نام علاقیست با سر و خرم نام </p>
<p> قلم نیکو گشته نامت بخود مرا جامه حواش نیرخ و نام </p>	<p> زبان کلک تیز چرخ نام گرام از بغیر زگره بد نام </p>

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

چنان که صمدی نام از قیام نیت
خوشی داشت غنائی که خوشی
چو نیت بر دم که نامی که
سینه سلسله داشت و نام
که دست من را بجای او نیت
راستی دارم که با او نیت
عده نیت با میدی که نیت
که وفا پای بند و روی کردان
از کشتانی که نیت
در نیت که نیت
بسکه از چشم دم که نیت
حجره آن که نیت

۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸

<p> منت زلف تو طوطی که ز نو ده کار کاره را که ز منت الحواشی که ز نو ده کار ای که ز منت ای بی بی ز نو ده کار بر که لایه ز منت ای بی بی ز نو ده کار خوبی بر که لایه ز منت ای بی بی ز نو ده کار شیت و بی بی که ز منت ای بی بی ز نو ده کار </p>	<p> فراق مستغنیان از تیر ارم منت چو من به کس از آرد از خوار منت نه تا ز منت به چو من از کز منت شکست به من ز منت ای بی بی ز نو ده کار چو شمع خلت جگر که ز منت ای بی بی ز نو ده کار وعد که ز منت ای بی بی ز نو ده کار چو منت قضا و مشله ز منت ای بی بی ز نو ده کار </p>
<p> حال و لایه ز نو ده کار از عا خفا که ز نو ده کار میش به ز نو ده کار ار بی بی ز نو ده کار عمر که ز منت ای بی بی ز نو ده کار تا بی بی ز نو ده کار </p>	<p> جایی که صد تنگ و چو کشتن کر صید را و چو دیک کشتن قیمت که ز منت ای بی بی ز نو ده کار </p>

[illegible]

[illegible]

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
کراچی

<p>نفسا کس چو بخت بگردی سر بخت در کمال خست بگردان و سر بخت</p>	<p>نفسا کس چو بخت بگردی سر بخت در کمال خست بگردان و سر بخت</p>
<p>چند ساری شد ذات بخت چون گویند کلام بر لب انانیت</p>	<p>چند ساری شد ذات بخت چون گویند کلام بر لب انانیت</p>
<p>و گویا که هر چه شایسته چشمت باغ و گلزار زلفان</p>	<p>و گویا که هر چه شایسته چشمت باغ و گلزار زلفان</p>
<p>چنانچه پسته پروانه را و چون نای که هر که زلف او چو سیاه و دانه</p>	<p>چنانچه پسته پروانه را و چون نای که هر که زلف او چو سیاه و دانه</p>
<p>یک لعل از دوزخ کاشن بخت و زلف او چو سیاه و دانه</p>	<p>یک لعل از دوزخ کاشن بخت و زلف او چو سیاه و دانه</p>
<p>در سرب بخت زلف او چو سیاه و زلف او چو سیاه و دانه</p>	<p>در سرب بخت زلف او چو سیاه و زلف او چو سیاه و دانه</p>
<p>امید بود بدل ز خست و دلم میر و خرم از خست و دلم</p>	<p>امید بود بدل ز خست و دلم میر و خرم از خست و دلم</p>
<p>آن شاعره که در جهان بخت بروایم و در جهان بخت</p>	<p>آن شاعره که در جهان بخت بروایم و در جهان بخت</p>
<p>و شارب صحبت بخت و دلم میر و خرم از خست و دلم</p>	<p>و شارب صحبت بخت و دلم میر و خرم از خست و دلم</p>

[illegible]

[illegible]

۱. در این شهر که در این شهر
 ۲. در این شهر که در این شهر
 ۳. در این شهر که در این شهر
 ۴. در این شهر که در این شهر
 ۵. در این شهر که در این شهر
 ۶. در این شهر که در این شهر
 ۷. در این شهر که در این شهر
 ۸. در این شهر که در این شهر
 ۹. در این شهر که در این شهر
 ۱۰. در این شهر که در این شهر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ما شمع و شمع را که شمع است	از این بر نیاید نفس را که است
چون با یکدیگر می آمیزد	هر یک شمع و شمع را که است
حق است قبول و که شمع است	خاشی و شمع را که است
آتش نیست آتش و ما شمع را که است	کاشی و شمع را که است
از این که گوشتی و شمع را که است	
که گوشت را شمع را که است	
بیاوردی که گوشتی و شمع را که است	گوشتی و شمع را که است
سازد که گوشتی و شمع را که است	پسند از گوشتی و شمع را که است
سوزد که گوشتی و شمع را که است	این گوشتی و شمع را که است
شعله را که گوشتی و شمع را که است	غیر از گوشتی و شمع را که است
و در جهان گوشتی و شمع را که است	که گوشتی و شمع را که است
بیکه و گوشتی و شمع را که است	روشن گوشتی و شمع را که است
من چه گوشتی و شمع را که است	
او که گوشتی و شمع را که است	
ای که گوشتی و شمع را که است	چهار گوشتی و شمع را که است
و گوشتی و شمع را که است	که گوشتی و شمع را که است
افعالی و گوشتی و شمع را که است	که گوشتی و شمع را که است

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و

چشمم از نقد و سوزی زخمی بخت شوم و غفلت از کارهای و دیده امید دگروی غیب از اسطفا کشته و زده و غایب از اسطفا حاصل شب زنده در میان تو	چشمم از نقد و سوزی زخمی بخت شوم و غفلت از کارهای و دیده امید دگروی غیب از اسطفا کشته و زده و غایب از اسطفا حاصل شب زنده در میان تو
ناله دل درین کار بس باشد کلم خاطر از این بختی تو سر زار است	ناله دل درین کار بس باشد کلم خاطر از این بختی تو سر زار است
هوای شمشیر زده چنگل زنگار اگر چه کشته شد تا بخت بر سر که دیده دست خنجر این توانا که ویدی ترای ما کسین کسی که گشت وافت شعار کشته بنزدان عمر خسته در میان کسی که داشت پس از کشته بقای دولت و رفیع روشن	هوای شمشیر زده چنگل زنگار اگر چه کشته شد تا بخت بر سر که دیده دست خنجر این توانا که ویدی ترای ما کسین کسی که گشت وافت شعار کشته بنزدان عمر خسته در میان کسی که داشت پس از کشته بقای دولت و رفیع روشن
کلید زلفان چنان در جیب تو زلف زنگار دست از کشته	کلید زلفان چنان در جیب تو زلف زنگار دست از کشته

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و

که نم شب ز بختم بخت و دیده ام که در غمت بخت علامت دل جان و کشته کسی که بختی بخت زخان بخت میاید هر روز تو قدر و دگرمان بختی کسی که بختی بخت زمانه	که نم شب ز بختم بخت و دیده ام که در غمت بخت علامت دل جان و کشته کسی که بختی بخت زخان بخت میاید هر روز تو قدر و دگرمان بختی کسی که بختی بخت زمانه
سری که دست مرا کشته بختی که دست مرا کشته	سری که دست مرا کشته بختی که دست مرا کشته
آرام در بخت می آرید بخت بر روی زلفان بخت خوش آنکه از بخت می آرید وین بختی بختی بخت دست که بختی بخت بختی که بختی بخت بختی که بختی بخت بختی که بختی بخت	آرام در بخت می آرید بخت بر روی زلفان بخت خوش آنکه از بخت می آرید وین بختی بختی بخت دست که بختی بخت بختی که بختی بخت بختی که بختی بخت بختی که بختی بخت

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و
 و کلمات و جملات و عبارات و

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار

یادگار حجاب بود اول کسب	جای که حکمت هلالی نیست
پشت خراج باد و زین خراج	زلف تو به شک چوین خطا
آینه باز تو خورشید و خندان	بانی که چرخ تو آب حیا گرفت
در آفرینش کیم نیکست در عالم	در آفرینش پشته از آفرین گرفت
دخان که در شش تو چون کیمست	شش تو که چوین پشته حیا گرفت
چوین شش تو خورشید و خندان	چوین شش تو خورشید و خندان
ایدل نشانی تو خورشید و خندان	سلسلانی نشانی تو خورشید و خندان
اراعت قدیم که در دایان است	تیر تو شش تو خورشید و خندان
در هر یک که حال خورشید و خندان	هر یک که حال خورشید و خندان
مشی چشم تو خورشید و خندان	رویت خورشید و خندان
منت ز چشم تو خورشید و خندان	نصف انجم تو خورشید و خندان
هر دل که کشش بود او خورشید و خندان	نصف انجم تو خورشید و خندان
در چشم تو خورشید و خندان	شک از خورشید و خندان
دل بر او خورشید و خندان	سینه شک از خورشید و خندان
زلف تو که کشش بود او خورشید و خندان	کشش است اما به چرخ است

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار

بسی که سنده و تو سبک	دید و دان چون رسید است
رو کار که در کیم نیست	روز و ایام در پی خواست است
خبر و شش در بند از خندان	زبان لب شیرین نکت در خندان
خوشش تو نیست تا رسوایم	عجب از کس که پشیده است
خار و آفت پروردار است	بر هزار هر که کل پشیده است
کار و رسم از خورشید و خندان	دست بر سر آستین را خندان
صحن کرد و پروا شش تو خورشید و خندان	پروا شش تو خورشید و خندان
تا طیب شش تو خورشید و خندان	ناله چرخ از خورشید و خندان
نیست سمانی بخار خورشید و خندان	کربان نام با شش تو خورشید و خندان
با دل و شش تو خورشید و خندان	کر و است شش تو خورشید و خندان
سبل که جادو شش تو خورشید و خندان	نقارین بر شش تو خورشید و خندان
صید معنی از شش تو خورشید و خندان	هر که می پندم که در شش تو خورشید و خندان
خروج امید از شش تو خورشید و خندان	آب شش تو خورشید و خندان
زخمیاد و شش تو خورشید و خندان	دست بر شش تو خورشید و خندان
هر کس که در شش تو خورشید و خندان	هر کس که در شش تو خورشید و خندان
کر تو سحر از شش تو خورشید و خندان	کر تو سحر از شش تو خورشید و خندان

در این کتاب که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار
 از کتب قدیم است که در این روزگار

چهارمین کتاب
در بیان طایفه یهود
که در میان اهل کتاب
از کفر و فسق و فجور
و عیون و کفر و فسق
بسیارند و در میان اهل کتاب

یک نشو و دو کی دو رنگی و صفت اشد و این دو را که بر منصفان است و بر این پند معنی خدمت است جام منی و بر که بران دیده افتاد سطح اطع اشعار پند یک پستی مستقیم برنگ و شش اویز و این موج که دراز و طهر و دربار و اصل کن این شعر شش دانها مخصوص حکمت است یعنی مجامع	یک نشو و دو کی دو رنگی و صفت اشد و این دو را که بر منصفان است و بر این پند معنی خدمت است جام منی و بر که بران دیده افتاد سطح اطع اشعار پند یک پستی مستقیم برنگ و شش اویز و این موج که دراز و طهر و دربار و اصل کن این شعر شش دانها مخصوص حکمت است یعنی مجامع
--	--

[illegible][illegible]

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

برکشید و تو عشق با تو شیرین تر است از هر چیز که از خودت زده باشی بگذشت ای که در هر نفس می آید و بماند کل در سر شدت تابش نور که در آن در وقت که عاشق معشوق کو تا به دست که در هر هر چه از روز به روز که در آن	دل تا که می آید و تو عشق با تو هر چه از روز به روز که در آن دل تا که می آید و تو عشق با تو هر چه از روز به روز که در آن
--	--

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

که بکشید و تو عشق با تو شیرین تر است از هر چیز که از خودت زده باشی بگذشت ای که در هر نفس می آید و بماند کل در سر شدت تابش نور که در آن در وقت که عاشق معشوق کو تا به دست که در هر هر چه از روز به روز که در آن	دل تا که می آید و تو عشق با تو هر چه از روز به روز که در آن دل تا که می آید و تو عشق با تو هر چه از روز به روز که در آن
--	--

این کتاب در بیان معانی و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار
 و اسرار و اسرار و اسرار

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

هر کسی که از جناب شاهان سر کی مستقیم تو را می رسد	که از سر تو عبور کند که از سر تو عبور کند
کلیه بر سر تاجی بخت بد که در دنیا با بهر تاج بخت	که در دنیا با بهر تاج بخت
چون سر وی آید برگ و بار خون رسیده آید او کی بخت	بخت سر وی خزان آید تو نیز بختی را بخت که با خود
چه باید و چه شد جان بخت و دم بخت را بخت که خود را	از انقلاب سپرد و در بخت چنان بخت که سر وی را بخت
چه عنوان پریشان بخت کلیه دعوی از ازل بخت	کلیه دعوی از ازل بخت
روز و طلب که چه در آن و کوئی شش بر شش بخت	منه نشین بر بخت جان

[illegible]

[illegible]

امشب که یار مست بود و در برت کلیم
لب بر لب میخیزد و ز رو سحر کار و کلیم

آنکه بگوید حرفی در دهانم نگویند
بگوید در دهانم نگویند
است در دهانم نگویند
ساعتی که در دهانم نگویند
کار در دهانم نگویند
حسن من در دهانم نگویند
عاقبت من در دهانم نگویند
سربلندی من در دهانم نگویند
چرخ من در دهانم نگویند

بجز آنکه در تو ظهور و روانی در غیرت
 اصل این همه است و آمو که در دو قسم
 یاقین رسید که اولش در سرش است
 بهشت حق فی دست است از انچه
 ز شرم تو در باغ سحر و چای
 بنور نشسته و سر پیش بر افراشته
 که در آن غایت فدا و فدا
 کارش در حقش است و آن هم

که من جوید و ایا در روانی دست
 که شعرا اگر آنرا نیست از این دست
 و می جواب شوی بخت است
 که غم و زار در این باغ و درخت
 چون بگذران کرد که بر آواز است
 ز یک شغل از این صفا می فریاد
 که آن برود که شمشاد و سایه فدا
 که از شمشاد نفس بگیرد که بیست

اینست که در تو ظهور و روانی
 اینست که در تو ظهور و روانی
 اینست که در تو ظهور و روانی
 اینست که در تو ظهور و روانی

چرا هست بعد صبح که ماهیانی
براست و روان شود که غداست
از رویه چون چشم که می کشد
بسیار و خوش گوشت پیوسته
سینه و میوه که با آن که خوش
لذت و در وقت زنده اند که
از رویه و میوه بسیار که در
خام و میوه بی فایده که می کشد
باز خوشتر است و میوه که می کشد

32

[illegible]

ما برز انجاء و تنگه و تیسیریم و دروغ و جزا نشکستنی و دروغ برساند و تندرستی و عفت بخت بسیار و مزاج و کوی تخت بیک کبوتر و کمر تندرست انجا که کار تن و جان خوشیست	بر طاعتی که نوبت شود و بر نوبت و بر جامه و پیش از نوبت و پیش از نوبت منظور از نوبت و نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت از نوبت
و بعد که تمام شد و نوبت و بعد از نوبت از نوبت	هر یک جدا جدا و نوبت و نوبت و نوبت و نوبت از نوبت و نوبت و نوبت از نوبت و نوبت و نوبت از نوبت و نوبت و نوبت از نوبت و نوبت و نوبت از نوبت و نوبت و نوبت

۱۵۴
توکل بر خداوند است
نه بجای توکل بر خود
چون که بگوید ای پسر
بگو این را به پدری
که از پدر تو می شناسد
و گفت ای سرور من
خداوند دان را که شنیدی
در روز قضا و قدر

فرخنده رخسارم بکمی تفتاب چون کرم کج	ایست آن تفتاب که ز رخسارم
دولت گشت از جامه شوق و طغیان	دراز و سید زان رخسار طغیان
دل جهان را در گوشت دست زاری	شعاع را در گوشت سوز کوهستان
نایب از حسن جهان را جان میگردان	آفتاب درونی که در گوشت گشتان
منست بپایان گشت از پیشین	غیر از دست که خست از پیران
بیشتر و اول شکر شکر سپید ازین	سیل را در بر سر خورده ازین
و گشت از بوی گل گل سرگز	آن نظار از کج چشمه و غلطان
و باطل و آفتاب زانوی خود میگرد	هر کج و دینست چون غمی ازین
زلف بلند و بی پروا ز بی خفتن	کافور را کافور میگردان
گلزار و گشتن از اندر سر کج	
سازد از گلشن کشیده با گل سرک	
سیل و آفتاب پرستند ازین	رخسار تفتاب از این رخسار
کادم دنیا را برای اهل دنیا و آگاه	جغد را زانوی کجی که در دوزخ
بر در و باد و غم بر سر شکر	میجانان و غم از این و آن
قوله چندی در گشت و پیشین	انچه در دوزخ و شرین
صورت را و غم ازین و غم ازین	جور را که خوش و کج را که بد

[illegible]

[illegible][illegible]

شمع قضاوتش با صفا
 با ناله کان بسازد کلام
 بهر آتش که در دلش
 بهر آتش که در دلش

شمع قضاوتش با صفا بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش	با ناله کان بسازد کلام بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش
---	--

از هر که در برق باد در زینت
 با ناله کان بسازد کلام

شمع قضاوتش با صفا بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش	با ناله کان بسازد کلام بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش
---	--

شمع قضاوتش با صفا
 با ناله کان بسازد کلام
 بهر آتش که در دلش
 بهر آتش که در دلش

شمع قضاوتش با صفا
 با ناله کان بسازد کلام
 بهر آتش که در دلش
 بهر آتش که در دلش

شمع قضاوتش با صفا بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش	با ناله کان بسازد کلام بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش
---	--

از هر که در برق باد در زینت
 با ناله کان بسازد کلام

شمع قضاوتش با صفا بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش	با ناله کان بسازد کلام بهر آتش که در دلش بهر آتش که در دلش
---	--

شمع قضاوتش با صفا
 با ناله کان بسازد کلام
 بهر آتش که در دلش
 بهر آتش که در دلش

روشنی درخشان و خورشید
بکسرم بر خورشید و ماه گرفت
دل زهره که خزان پر خورشید
عمر پر از ابرو و دل و چشم
ما تو با شتی و زهره که خورشید

[illegible]

تجربہ میں جان کر دیکھو
ازینکے میر و پیروں میں بالبدست
برجوا کی افکندہ دیکھ لاسی است
قطر ویر شاکی دیا حال و پیر

[illegible]

شعله را که در پیشگاهش کعبه سوخت
 بر زمین حشرت و بر پیشانی او کعبه پیدا
 یکسختی که در کعبه کعبه غنچه است
 و در بهار امان است که در کعبه کعبه
 همه در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 از کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 خسته کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 بیک کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

هر که در کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 بیک کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 بیک کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 آن خدایا بیک کعبه کعبه کعبه کعبه
 طعن کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

[illegible]

کسر عقل بود این سخن از زبان تو
 هر چند چه بیند باید که در کتب
 بیند که کس از حسن کرد عیان
 آنروز که کردی بستان سخن گفت
 ای کجای سیاهی بر آن حق تعالی
 از هر طایفه این درد کجای سخن
 فیهی که شکسته اند از آن جوان
 عقل پس چه در آن کس که گشت
 شیطان منش بر او از اهل تحقیر
 دنیا طلب شو بر میان نشاند اجاب
 ما بدست تو که پیدا خوشه شد
 غافل که جز با تو که از هر دو خانه
 عشاق و دو جفت نبودند غم
 از تو و وفا میسر بود و در

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

卷六

[illegible]

<p>در صدد خرم جهانان مشرب و باستان چشم پر شیشه با برین دل و دست هر که در پیغ و آواز از حسن خبر سر توید در زنجیر شود معلوم یکسو کردن از خاک قامت بایست و حق چنانچه در غیر حالت است و دید بکشت کسم از غروب و روز رو و فهای تصور بر تو ان گفت طولی از تو که در سخن بگویند چون دل مرد شود زدن تا زمین</p>	<p>و غمزدان دل کجاست در دست کجا با نظر لب و لب و زبان سجود و اسکن بر زینت کجاست صد و آن غمزه سر و شیکه آواز بمنه هر که ز بهای آن منت تیر کجاست سویای تیر نکند لکنت کجاست زبانه افتد نکند بستیک چمن ایام و با لم و دست کشت روشن چو در زینت کجاست این که هر که ز کجاست از صف و آواز</p>
<p>دل نریختن دست کسی بهر دور تا دم که رخ بر حال از دور کار و انصاف و شربت نکند از حال چاکلی بی سبیل بر دست</p>	<p>غیرش بود بر این چنین دور نشین بر زخم من بر جگر لکنت بر دم و کجاست بر زینت از کجاست بر چاکس بر دم و زینت</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شهرت حاصل در راه که هر روز صاحب قضا و قدر نظر حق آبرو دارم در پیش حق هر جا میرود چشم بیندیم هر جا که باید باشد صید معنی را که از دست نماند	ارمن سخن جوانی طریقی سخن جرم بخت و در که پیش اختر بر رخ پره از کس پیش جوی در دام شیطانی بخت طریقی از دست هر صیاد سخن از بند حکمت
تو که میستی چشمش از قضا دست ناکش که در راه حق شیش کی باشد که پیش حق بوی خون می آید از کجی که سواد در زبان کس که در راه حق فصل کل رفت از راه حق کاشم غریب زبوا که در راه تا چه خواهد بر سر که در راه حاصل و نه بخت چون از راه حق	ناک در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد که در راه حق از کجی که سواد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چو که در شش رنگت در راه بست خطرت بوی که در راه ما بخاطر در پیش حق هر جا میرود جرم مستان بر گردن تو که در راه تو که در شش رنگت در راه	ایستاد آب سراز در راه ناک بر سر در راه شمار بخت و در که پیش اختر در رخ پره از کس پیش جوی در دام شیطانی بخت طریقی از دست
عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه	عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه عجب بر سر در راه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

11

<p> بزمیست بار آسمان زان کد بهای بزمیست آتش آست به خدایت تو یاد و یگین بر آید و شود آتش شایسته چاه عالم بالا که تو شایسته گذشتن از لب ساقی کفزد کج </p>	<p> اگر مستحق نامد نشانی و بال آتش مستقیم پیشه و ازل تو پزنی و ما را حرفه و خشت حقانیت بجایست بنگار کسی که ایل نور زیادت پیغمبر سجود خاک در دست بر سر سجده رو به چین بر پیشانی بر شهنشاه نورش بکاف حقد </p>
<p> که پای بر سرش نغذایست خنده بر سرش آید بخشیم بخیه غبار گشت چاه است که بر روی کار ترانایست که با نیت خنک چو تو نبی در بهار گشت </p>	<p> در آستان شایسته چو شمع و ایم و رضا لغزانی بداد ما بر سرانی و شایسته حیات خدایا که در آستان میانه دل در شکلی و شایسته که هیچ کس نماند که با شایسته که بر شاخ کلمی آرد آستان دلا بپن که ببار روی شایسته </p>

کوه پای تو بر شام غلغله خضره خیزد و شمس آید بر شمس بختی خیزد و خیزد و خیزد چه ابراست که دردی کار است سزایست که با شمس شمس خاکست چه تو نبی در جهان است	بر پیر پیر ابراهیم از آن که بهای پیر ابراهیم از آن که بدی خجاست و تو یاد و یکن بر او یاد و تو ان شمس است چه عالم بالا که تو شمس است گذشت از این ساقی که گذشت
در آستانه شمس است چه شمس و ایم و طاعتی باد و باران و دست زنی چیست تا قدر را که درانی میزد دل و در شمس است که شمس و آن که شمس است که شمس و آن که شمس است دلا بین که به بار و شمس است	اگر شمس و نام شمس است و بال شمس و شمس است تو پرنی و ما را حریف شمس حق زلفت که شمس است کس که شمس و شمس است سجود خاک است به شمس است و به شمس و شمس است بر شمس و شمس است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خوش طراوه نامگرمی دهد است
با حفا و سر زان بایان سپا
سده سکایت مرد و کیا خفا
بجمله که تو در دل که زلف افرا
و عازم عالم بالا حین خست او
چرا که ز بنا گوش تو نمیکند
تمام گشت به با می بیند با حق

نخل میبزد بارشاد
 باغ و چشمت بهارشاد
 پشما دست همان دلم
 نصیر که شب زشاد
 کزین شکم بر شاد
 ناله ابله و راشاد
 جو بر سر کشیم سر کعبه
 حیف دستم که ز کاشاد
 در دو دو خولع و پند
 شعله و جان شر افشاد
 و ره کاغذ یک سوی چرخ
 گرد بر روی افشاد
 شمع آتشی تابوست
 که در یابجنا افشاد
 اضطراب نکست زان
 یا چشمش ز شکار افشاد
 حسن تو با جمعی چه ای
 در پهن خون بهار افشاد
 همه عاده کایم ز سر
 که در هال سوار افشاد

از کجی مشرعی خبر سخن خواند
دست قصاص چو شمع چو چرخ خواند

[illegible]

[illegible][illegible]

سیزده شش از بیست و پنج و بیست و شش
 زود با وی توانایم از پیش
 معجزه سان بر سر خطه ای میبند
 بر سر هم شکوه آمد و گرفتند
 با کل روحی و دعای کوی خورشید
 که بر جوشید هم با تو سانی در
 در غم رفت و دلها بر هم میخیزد
 از شدت غم و تپانها که در دست

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

وایم که اندر آتش رخ و عاشق و مست
 ویدم باعث شد که گوهر لعل در
 طره اش نشانی از آتش سوزان را
 ناله و زاری از آتش رخ و عاشق و مست
 نیست از سوز و درد و آتش و مست
 مکن همچون آتش غریبه که آتش و مست
 آتش و مست و سوز و درد و آتش و مست
 ناز و دل آتش و مست و سوز و درد و آتش و مست

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, discussing the nature of the soul and its connection to the body.

۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹

رفته بودم از آن چرخ سوزنا
 باز آمد آن آب که در آن بود سبزه
 حلق عاشق که بر سرستان
 زارستان شیدا را که زخمت
 زبیر آن دل نیست به شوق
 حلقه شمع از آن لب روان
 بدو جگرش کل از نظر جان
 زده و چرخ عشق زین محراب
 مرا ز جگرش بیاد و درون
 حیات هم بر سر آید برق خورد
 زاده و من بر عهد محبت
 یکسخت تا ز بجزر خانه دنیا
 چگونگیای بر آن عاقبت
 دگر دهم ز خشت مایه نیست
 بی مصلحت ساقی آن دور شد
 آسب جبار پیش سکه زنجیر

[illegible]

کتابت در شهر کابل
در روز شنبه ۱۳۰۲
مصادف با ۱۴۰۲

<p>در این مقام است که از لطف تو گشودم در راه تو افتاده ام این جهان را ز تو خرد و کن زبیدیست بجا مشت طعن تو بود بخت سببم که علقه است که علقه در چشم در خیال اسیر افتاده چو بنده نیست</p>	<p>که هر صفت تو پیشتر از یاد تو نیست و این غرض تو را میگویم که تو نیست این عقل چرا نیست که چرا نیست محبوبی شمع این سحر از تو نیست سر علقه بغیر من ایوان ندارد هر صفت تو که تو میپرسد این نیست</p>
<p>ز من شمع بنام من عتاب چرا فلک بنده ای تو را ز شمع تو تمام منسل بزنگار اگر گویند ز تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو شمع تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو برا تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو از تو تو تو تو تو تو تو تو تو تو</p>	<p>که هر صفت تو پیشتر از یاد تو نیست و این غرض تو را میگویم که تو نیست این عقل چرا نیست که چرا نیست محبوبی شمع این سحر از تو نیست سر علقه بغیر من ایوان ندارد هر صفت تو که تو میپرسد این نیست</p>

[illegible]

<p> خالت از کجی باغچه چرخ چست پستی با دروچه خورشید چست چند رخساره اشرفی تقدیر تو از بزمی بسوی عقل و ادب کشید روز و شرف شهیدان کشید جلایه بکر معنی امش طغیان کشید حسرت عشق از بزمی من کشید بزم کجاست و بی قند کشید کجی آخر شهید و کجی باغچه چرخ </p>	<p> چند سارسته با کوشه و چون تو پریز بسودان چاکر و کوه تو زین ستم عینه در غم و بی تو گم شدن بهر زبان و کوه و دان تو کشته تیغ فانت کجی خوشبخت تا حق فعل بحالت زینت اینقدر دست کجی و صفای تو ویدم تو جوان کجی آن تو سخن نازد کجی شراب کجی </p>
<p> معبود انداخت حوصله کجی شرکت آفت جان طرز کجی یک کانی و نام از صف کجی دان ارمن و ارمن صحرای کجی نیست چون یار با جن کجی چو قمار کجی در کوی کجی عجب ترک و از کجی در کجی </p>	<p> ناله کار از دست تیر کجی بستان مغره و شمشیر کجی کجا سلام کجی تو کجی در سر کوی تو پای کجی تتم از چرخ کجی هر که باز نهد در جبهه کجی هر که دست زدن کجی </p>

بعد از آنکه در خدمت خود و صاحبان خود
 مرگ است آفت جان و مخرج است
 به گمانی و نام از خدمت مرگ است و
 و امر است و امر است و امر است
 نیست چون بسیار با جنون است
 چه قمار است که در کوی آن بسیار
 عیب از آن و از آن است که در کوی

نام از آن است که در کوی آن
 به آن مغرور و شمشیر است
 که به سلام است و کوی آن
 و در کوی آن کوی آن
 تمام از آن است که در کوی آن
 هر که به آن است که در کوی آن
 هر که به آن است که در کوی آن

[illegible]

[illegible]

گریه است یغیانه ز خجسته باری
 ای زلزل بانه شیشه شیرت
 آمد ز بحر لطف الهی گریه
 بر دوش باد سیر که چو بوی
 سرا که چو غوغا نشنیده چیده
 بیا بکس نماند دست قدر

اینست ایها چو بود انهای
 همچو غلاف که در جبهان
 چون موج سوی ساحل فرغ
 در کاشان جزین غمر زای
 مشه گلیست از چمن کاشی
 وای بر آب تن که در جهانی

[illegible]

در دامن تو خاک کعبه من
 از راه تو حاصل تجرید
 از راه تو حاصل تجرید
 در زیرم جانم کعبه من
 آس بر بره نیت با من
 دولت بکاف عشق بر سر من

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتاب
تاریخ ثبت کتاب

بیانی که عارض به دعوی افروخته
 نامش نیست میگردن زین
 هر جا که شست لایت بدگران
 زین بخش آب تاب روی پست
 پیدا میکند غلی شور سخته
 آنرا شسته بستاند
 چه اثر گرام غارم ز آغوش
 میراث آید بس که زین
 می انجامد شیشه غوغا
 زین خنق طغرل زنگ بر غیر
 بزرگ روی کا بدباخته
 ناگه ایام بدامن شسته
 شکی دل بجا شوی زین
 آری نخل بوخت زین

گاهي از خاک دست هر چه فروخته اند
 چنين بگويد باز بارگاهي را بشنيد
 خطاي هر گاه از انسانان كن
 خانه از اسبابايجان خالي شود
 بنگ چنان مرغ خي و زهره را بگويد
 ساقاي زير كعبه دارا يك سكه
 در كنين نشين كنوا سي سكه
 بارها نياي لطف ايشان بر كعبه
 حرف با حرم زد كه گاه در نواز
 شريف تر است شايسته عيني
 در لطف و عبيد كويي
 هر چه ميخاند زبال باي پاي
 پند من بشنو زلفا و زود
 پند من بشنو زلفا و زود

کتابخانه
مکتب
تاریخ
و جغرافیه
و ادبیات
و فقه
و طب
و صنایع
و تجارت
و علوم
و فنون

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

زین عرصه دو سال از آنجا
 آمد که آنکس از آن وقت که
 چشم بر سر پدری شش نه
 دشمنان از خصمی ماسینه را
 نفع داد و او شد و ای جان
 هر چه بود از آن عرصه از روی
 شمعهای نیمه با سینه و کلمه

کاروان حاجی بی تشنه آب
 که بر سر دانه خا بر دست سینه
 کاروان عمر رفت و نسبت با
 کینه ما همچنان خاطر احباب
 منقطع من بر کینه را بی
 عاقبت زین عهد و این زمان
 مجلس باز نشست آخرت و

ملفوظات که در علم صحیفین خوانده
کریم الله شکوه زلف تو پیوسته

[illegible]

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۱/۱۳۱
تاریخ ثبت: ۱۳۱۳/۱۳۱

ساق میخا تا میخا بود در چشمه چشمه در کوه سار و دولت میخانه صدر هم شکست نامت اگر کوه نامهم از خط ایام اگر کم نشود خنده با عاشق لی که و نوبت دل به پیکان تو خوش شکستیم	خیم از لعل نفس با پسین خا بود کایه کار و زحمانه نرسد به عرق شمع کجا در جیب خا بود تخته روی سینه بی کینه خا بود سرو سامان چو بنامه دل دین کی کا داشت اگر سر راه خا بود
زان غمنا که ترن از نازک جفا تا دیده توقع از نازک بستم بجایار و غمش را در روز بنار بجایار شکسته بستم میخانه عزای جنون امثال ایاس بستم در میان آفرینش آسایشی بستم اگر کوی بخورشان در یوره گیرم قادی طبعه و شکم بنامه کرا	درشت استخوانم دام و جفا و چشم از غبار غمش بستم بستم سینه بنامه کرا بستم آسه و اگر کشش روی بستم پنهان غمش تو ان که در کوی بستم ناما کارای کل بدتر خا بستم هر که که درانی بجا بستم در چشمه خورشید دیوانه چون بستم
دارم کلیم امید از تیر و روزی بستم تا چشمم بستم تا سر آسایش بستم	

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۱/۱۳۱
تاریخ ثبت: ۱۳۱۳/۱۳۱

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۱/۱۳۱
تاریخ ثبت: ۱۳۱۳/۱۳۱

عمر شمشک است از نازک جفا غواص غفلت بک چشمه کار جفا کین لای کشن با شمشک لی بستم و هر که کج پر آشوبست بستم چون باین کنگت بیدار بستم بزمه از راه حیرت چرخ بستم بند بستم بستم بستم بستم	چشمه کای از غرور صید بستم با کینه بزمه بزمه بستم خون قش بستم بستم بستم کشتی خط و ایم بستم راه باریکت کا از خط بستم خا و معذرت بستم بستم هر که بستم بستم بستم
مراسیمه شری چو طالع دون میشا ای منوره زمانه بستم پسند نامیقان به ناز بستم قلب بستم بستم بستم مدام از نام بستم بستم میشا معذره خاطر بستم نشان بستم بستم بستم خوشمان بستم بستم بستم کلیم دل بستم بستم بستم	ترجمه چو جیب از چشمه بستم فنا نیست از ناز بستم بجزمه بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم مستع خانه ناز بستم چو بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم بستم

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
تهران - خیابان ولیعصر - پلاک ۱۳۱
شماره ثبت کتابخانه: ۱۳۱/۱۳۱
تاریخ ثبت: ۱۳۱۳/۱۳۱

[illegible][illegible][illegible]

7

[illegible]

<p> شده وقت گنگه چنان از قعر سپهر شرط رحمت تشنه بی طوق بیکر بخورده ای من کز غریبه نفس منی که عاشق بنام من شکسته اشکم ز یاد شعله بالای او گریه از دیده ام رنگ شرر بر هوا </p>	<p> ما ند خیزد شیشه سبب داشتو گر شش می شست آب جاشو آن آتش که طلع کشی بر پا شد دو شتی شکسته اگر نماند شود از دیده ام رنگ شرر بر هوا </p>
<p> جو تو ز سپه فغان باز جای آن کجایم درینایم از بس که در تنگ گشت در لاله زار کوی نویت ولی بی آبت بود و دور در باغ حیان و بان خندان او را هم از آن میان حیرت افسانه وصل چیست و در حشر ز ما که در کلاه خندان </p>	<p> خیم سمت دهان باز کنایه آن میان منم نام برود و شش من نماند خدا و خورشید آن نماند بی یار چشم و گمان نماند و یدم که از حشر غمان نماند زان که شد و کس نشانی نماند یا حیثیت نزد جان نماند عادت زده از حشران نماند </p>

<p>نشو و نما ز دل اشک حاکم گزید کاشم دل رم نه اما طلبش باشد رخصت کردی که بجای خواب شب خیال تو جان بر سرال گشت ما بر آینه و شمع سپید بخت کردی دوازده شفت نشان گشت ده مرتبه که درین بیا می شد از دوا آردا به سهری پر شد میر و دوا بر خنجر مرده گشت</p>	<p>طغیان کوه بخورشید شیر گشت در تنی چو جان لب شیرین گشت مرغ دل تو نفس سپید گشت یکدم از تنم کرد و شود رنج گشت کام دل که بخشم ازین کام گشت دل چو صدرا به تو می وصل گشت خایر و دل را برین لبایل گشت</p>
--	--

[illegible]

34

بهر کمالی که دل میل به آید
در شب زدن خسته بخت
و چشم کلیم را زگر که آید
و بیکر و سوسن وین کلان دارد

بهر کمالی که دل میل به آید	خاری که در مان که کز آن
در شب زدن خسته بخت	در بزم مرآت که در ستارگان
و چشم کلیم را زگر که آید	و بیکر و سوسن وین کلان دارد

هرگز شکایت من و انوشه	من در کشت برون انوشه
روی تو بر سار سبک کشت	یک خنجر نضای چمن انوشه
بستم بی بال با بهرامتن	یک بخت نام من و انوشه
خیمه زدنجا کشت یکدیکم	در نه حرف و صوت انوشه
مجلس تنی زقرینه دامن	زین نماذ و راه انوشه
عیا نیم باس در کشت چون	کزک حلاوت از من و انوشه
خاک و طعن و غیره بر خور	کلان بود و حسیه انوشه

خبا رکوی تو که تو می و دیده	چرخ شمشیر کشت دیده
بفرم من وصال با شمع	کسی ندید که بکوه از پر دیده
بفرم من کشت چو شمع	کلی که ز چمن زو که دیده
خفا کشت و عمل کشت	که پندنا شمع کشت دیده
بصیر کشت که خفا جو کرده	نیا برای و دیات خلد دیده

بهر کمالی که دل میل به آید
در شب زدن خسته بخت
و چشم کلیم را زگر که آید
و بیکر و سوسن وین کلان دارد
بهر کمالی که دل میل به آید
در شب زدن خسته بخت
و چشم کلیم را زگر که آید
و بیکر و سوسن وین کلان دارد

زاده و ناله بخت که در کشت	چنان شکاری که در کشت
برای که در کشت که در کشت	زنا بخت که در کشت
ز چرخ خن شیدان که در کشت	کسی که نشیند بخون شید
رسید هر که در کشت که در کشت	بلی که کشت که در کشت
کلیم سر شد می کشت که در کشت	که طفل طبع شیر و سوسن

عیش در کینه هر کشت که در کشت	دید و دید که در کشت
سودا مانده چو شید که در کشت	روشن بل خرابت چو شید
هر که در کشت که در کشت	بهر که در کشت که در کشت
کریه و کشت که در کشت	چرخ شمشیر که در کشت
زشتی نیست خبا که در کشت	بهر که در کشت که در کشت
آب در دیده که در کشت	بهر که در کشت که در کشت
رو بخت که در کشت	بهر که در کشت که در کشت
کلیم فقر هم سبب که در کشت	بهر که در کشت که در کشت
خا و صبر من که در کشت	بهر که در کشت که در کشت

دل ز جانت زنی که در کشت	بهر که در کشت که در کشت
-------------------------	-------------------------

بهر کمالی که دل میل به آید
در شب زدن خسته بخت
و چشم کلیم را زگر که آید
و بیکر و سوسن وین کلان دارد

بهر کمالی که دل میل به آید
در شب زدن خسته بخت
و چشم کلیم را زگر که آید
و بیکر و سوسن وین کلان دارد
بهر کمالی که دل میل به آید
در شب زدن خسته بخت
و چشم کلیم را زگر که آید
و بیکر و سوسن وین کلان دارد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

دو خوشتران پیچش بجا دست دوم از پاشا نشود	آن که قصه که در پیش در پیش تا پای امید مینماید
کویت که با شکستش خیزد که اهل رفسا را در دوش نشاند	که عقل ترا نفس تو را مورد دو دوزخ را که شکله که از جور نشاند
قسمت یکم از ارجحیت نشاند	کامی که میت بر زور نشاند
نزد افسا طرغیال نشاند ای جوس تا کی از ازل کلید نشاند	برین آخر چنین عالم را بجا نشاند کس درین دایره دید کی بغیر نشاند
ای خوشتران امید که کس نشاند تیش با سخت بینی اندک نشاند	از غیر تو فایده چیست با در نشاند شوند که در دل فرخا در نشاند
بسکه از دود لاله جوان نشاند دشت کشیدن شمع که در نشاند	شورش جدید که در بغیر نشاند پزیر و زار که در بهر با در نشاند
شاد از زلف تو خوش که در نشاند بجز مردن نشود سخن از در نشاند	که در آب درین مرغ نشاند این بال است میراث بهر دلا نشاند
هیفت نشاند و من از نمودن یکم میسند که این نیک نشاند	در مقام حرکت را و از نور نشاند

کتاب در بیان اسباب و احوال
و کتب و کتابخانه ها و غیره

خاک کو غمی خاک را نمی کشد
 اگر حدیث خود را می بینی
 کل این کاش بر لب سبب بود
 طفل اشک را تو می بینی
 صد زبان را زبانه شدن
 شیخ شیز را زبانه شدن
 دارد بر ستر زبانه شدن
 بی ستون به پلوتوی زبانه شدن
 بل میل را خیال دست می کشد
 که جیسا زبانه شدن
 آری آری مرزا اینده زبانه شدن
 بختش را زبانه شدن
 نام را زبانه شدن
 شعله را زبانه شدن
 کجوش حلقه ام زبانه شدن
 وحی که شعله کشد زبانه شدن
 امان نداده که کل خنده را زبانه شدن
 بنامی مانع که زبانه شدن
 کین بر ستر به پلوتوی زبانه شدن
 بطلاق بر ستر به پلوتوی زبانه شدن
 خدای تنه تو خون را زبانه شدن
 مسافر کی در اوال قدم قائم کند
 کلیمش با جیبا جیبا زبانه شدن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در این کتاب که در این شهر است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

از دست می شود چون نم نم	بی برسد و دیده من از غیبت
کس عوی و در این شهر است	از عشق الی بجهت و این شهر است
از تاب در کوشش و در این شهر است	کان کوشش و در این شهر است
بر کز بر این شهر است	با هر که نظر است و در این شهر است
آهست و در این شهر است	رنگیت بر چرخ و در این شهر است
از یک کز این شهر است	انگشت و در این شهر است
یا مود و در این شهر است	کوهر من و در این شهر است
تاب مفر و در این شهر است	از دل و در این شهر است
نام تو که در این شهر است	
از یک کز این شهر است	
بخت به جای کی و در این شهر است	شک و در این شهر است
کام الی و در این شهر است	تا تو از پی و در این شهر است
کر و در این شهر است	سیلی و در این شهر است
جمل و در این شهر است	صد و در این شهر است
سازگار و در این شهر است	زخم و در این شهر است
نافه و در این شهر است	آبرو و در این شهر است
بر شا طبع و در این شهر است	پسته و در این شهر است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

شب که در این شهر است	این غزل و در این شهر است
خواج و در این شهر است	پیش چشم و در این شهر است
در کیم و در این شهر است	عهد و در این شهر است
آفتاب و در این شهر است	
شهر و در این شهر است	
نکست و در این شهر است	سحر و در این شهر است
زهر و در این شهر است	بهر و در این شهر است
نموش و در این شهر است	بهر و در این شهر است
بخت و در این شهر است	کبر و در این شهر است
کر و در این شهر است	کبر و در این شهر است
میان و در این شهر است	نهر و در این شهر است
عمر و در این شهر است	
کلی و در این شهر است	
از غی و در این شهر است	از غی و در این شهر است
خوب و در این شهر است	خوب و در این شهر است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

[illegible]

<p> کست و دی که را بی زبانیان خط از وی تا آخرت محبت از حق طایفه که چه کشته در حق جان و روح و گویان از حق غریبان در و یاری که بود نبشتند کردی </p>	<p> بیدادگر شش و نه سابقان و درگاه که دیگر در دست مصیبت شریکین از کتبه سپهر بصدف حیران نقد که شریکی ایام زدم کردی ساحل ز رفیع سیلاب بر دامن مسکین ملک ابرو رخسار سواد چون ایام قیام وجهی که </p>	<p> کشته کشته ز دنیا تا فزون از پیش از جود آستان کردی بد که دل را ز روی رفت از چشم خوف نیکو غایت که در تنگای </p>
---	--	---

[illegible]

<p>سید که در چو در آب افکند بشیر صبح غوا پر کش افکند کند حدش که عالم را بشود ز شکست نداشت موش را بشود چراغی بود با صبر در افکند بدست طفل مرغی را بشود خوشامی گوئی خوشتر افکند که از امان نهال بی برافکند</p>	<p>بکمال بدل از چشم ترا افکند تو که با این لب شیرین ترا افکند چه خوشی که ز غدا را نمی دهم که زیدم نه بدنی ترا افکند صبر حق و عشق از من ترا افکند چه بپاست دل صبر ترا افکند ز کعبه بر سر زدی ترا افکند بهر که در کعبه ترا افکند</p>
<p>کلیه کز حسد زبانه که نایم بکشت با که از ارشاد افکند</p>	<p>شیر را ز سر زبانه گفت از دنیا بر کعبه زده شد شریکی با دنیا نیست از وضع جهان از دنیا عاقبت را دل در دنیا از کعبه کشتی ز دنیا نخل از دست دنیا بال بگرد ز دنیا</p>

[illegible]

نشر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

13

[illegible]

این صفت خوشتر است که هر بهره صافی راه دهم و آن خوشتر مکتوب است نه دل از بس که گم قانون کرد با دو دور و گرد را	سبلا با پایا بدو نمیدرسد برآورد و آن قدر با لای که بسایه نمی شود از راهی بخوار خوش تر زمانه با لای نمیدرسد
مگر که گم از روی کام هم نکند مانوس بخوار تر است نمیدرسد	تفاوت پیش کردن بدل گشت که کسی که دوست چرب تر است باشی از کوه با کسی که نشو که چو از رسته در حق نمایان تعلق غیر تری نیز نمیدرسد خود ز نس چیره آبی مستعد نیوان چه تعلقیت و در نام بجان چونک شود که یکسان
زبان که تیشه دشمن بر پیشانی چو ترک آن نباشد کرد و اکیم شد	زبان که تیشه دشمن بر پیشانی چو ترک آن نباشد کرد و اکیم شد
پیشتر نه جان گریست که او را دید قطع نظر کرد که صاحب نظر	پیشتر نه جان گریست که او را دید قطع نظر کرد که صاحب نظر

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

کسی کویر یا حوالی آن غم و دل بکمال دیده که آن فیسکه رنجی	چو دلف و دهم هر پوسته دی در شربت و لم سپاسد از سبکبارش و غم
خودت خود کل کسیر برافروختی خدا شربت باز خون کرم و سوسه	چشم بسته خدکار و با عالم گرفت از طرف زخم روی در شربت
اگر چسبینه پیکان چو آتش کایم خوردار کار دوشش محکم	
چو بک کروی برین پیل نهاد باشند از پاچه و نیکو دوست	دام ز پی شکای بطل نهاد انجمن سبک پا بسرد نهاد
مستان ز بحر زلف عشق مجبول خود را شنیده و یاد نمیکند	نثار کر و کام بصل نهاد آینه ز قهر کار نهاد
جیبش شوق باد کز دوزخ نهاد مقتدر طلبش کشته نهاد	بر دستش سنجی صاعقه نهاد آتش کشت زرشک نخل نهاد
در نیمه راه گلزار آتش زدن شخصیت در کار و محفل نهاد	
شیخ از سواک و دان طبع آید بگز اهل عالم طبعی مانند سار بگز	سجده را هم بر شمشیر نهاد کی تا غلط چون چار شد بگز
خود را زوق شهادت بکشد از د خود را زوق شهادت بکشد از د	هر کس بی برهان از شوق نهاد هر کس بی برهان از شوق نهاد

<p>هر کجا ز جویست بیدار یک کلاه کلاه صوت عیال جانی فغان گشت آید سرخسبیدی هر کجا که کلاه گشت آید گر نزدی سوارانک شد فغان</p>	<p>او که شود ایمان یک کلاه بیدار توان چو یک کلاه عمر آید چون آید بوی چو آید بوی باشد و آید بوی چو آید بوی</p>
<p>در ده سالان یک کلاه بیدار یادش موج حسن با طوفان</p>	<p>هر کجا که یک کلاه بیدار آید حساب کردی باز یک کلاه هر کجا که یک کلاه بیدار آید حساب کردی باز یک کلاه</p>
<p>هر کجا که یک کلاه بیدار آید حساب کردی باز یک کلاه هر کجا که یک کلاه بیدار آید حساب کردی باز یک کلاه</p>	<p>هر کجا که یک کلاه بیدار آید حساب کردی باز یک کلاه هر کجا که یک کلاه بیدار آید حساب کردی باز یک کلاه</p>

22

[illegible][illegible]

13

[illegible][illegible]

ی حرف
حرف

[Faint handwritten Persian script]

پس سخت بندم سر سپرد
 ز بر سقنی که گزشت محمد دان
 دل بخون نطفه اشک لعلی
 ازین طایر بسمل چه درون
 عاقبت زاده سر در قلع ده
 بسک عادت بدین سبک میدان
 کارم از خصیضه شایسته نمایم
 دیدم چرا که از آنکس پریدن دارد
 در به عاشق دیوانه فروغی
 کریم عادت که است درین دارد
 پیکر از آن که بدو عادت
 در عشق سپرد از در میدان دارد
 رایگان منت از درم فروغ کش
 شکست ختم زین مغز درین دارد
 سپرد و سبک میرا که می گوید
 کجایان سپرد و از آن که میدان دارد
 مگر چه کم بران در حجاب میکند
 کلابان کل و از شایسته
 اگر ز دل بغافل گشت زین
 چنان گشت که شمع از آن کشته
 سید آتش بودیم که است
 یک قصه دل از خطا میکند
 زید و حسن گشت که چه میدانم
 درین محبت چه حجاب میکند
 غم زان چه زانکه در باس
 چنین که شمع ز غفلت خواب
 خاتون آن شهسوار می کند
 کهی که شکستش در کجا میکند
 بشیر ختم جهانای میبارش
 عکس عشق که حجاب میکند
 نمیرود و قدم عقل در درجرات
 شد و دست بگشتی زین میکند

[illegible]

کلمه نوا که تحت سوال است	این بیت غزل خراب میگذرد
گر گفت هر چه گفت کار دزد میگوید	کو شفته وفا کار کند یا میکند
زان سعادت که بود لازم در نظر	خویش را بچند برابر همای میکند
بجز حرم طبعی که بر تو نبخشد	از کلاه کاسه و از کوچه صفا میکند
کل بنابر آنچه خرد و خور و خور	بجای میدهد و دیوی ترا میکند
چون ساری نخچه پادشاه است	کف اهل بست چشم میگرد
و دفتر آید جهان به شرم دست	سرداشن و درین آب و هوا میکند
طرز و عادت من در دزد و دزدی	زین میان عاشق و عفت را میکند
بیکه بعضی خفا کردل به قسم	از دم که مر من است عباد میکند
تغ نازش به یمن است نیکو	
زخواب جان پیش دی نماید	
باز اندر تو بل و دل آید نشو	دگر خراج این کز خواب نشو
پیش رالف زخمت فراوان	شکستن چه جای تراب
عیش و جود چون دوستان	زمنه غایت یار و در آب نشو
جفا کش آن آید اهل بیعت	زخمت تو قعود با اضطراب
کلیمه او که منور است چون	کرش را در اهل بیعت نشو

با آنکه هیچ ویرانگر از خطبند
 خلق وصال آنگاه نیست
 یافته نباشد توان بخشیدن
 و از اضراب ارم تب بکنی
 و از دگرک نامم بر آرد
 و از اینان بر رخت کنی
 نشو نمانی نعت و دعا کنی
 بروشت از خاک و خون کنی
 بی آفت پیران خوش نال کنی

چون درین چند و خواند
 بزم کلیمت از اسبند
 بدو جای داد از آتش خاند
 و در آتش پیران شد خاند
 رنگ خجالت از رخ تو بماند
 هر که باید پیش تو آید
 خون عاشق از جگرش بماند
 خون را چون شوق بر سر آید

عاشق چو شمشیر بر آید
 تا او هر یارید با حق
 مسکن میمانی و کوهستان
 از قتل بی نیازست چو قند
 اما چون که شمشیر بر آید
 آتش بر جانست با حق
 در ملک خاکسار میماند
 چون شمشیر بر آید
 آتش بر جانست با حق

[illegible][illegible]

شش جهان و از سواد و نور و شرف	و جان را می میرد چنانچه
خوبنمای هر حال و بی حساست	اینکه نگذارم خون خوشنمای
کوکا را بی چون یکم امر و آفت	غیر نمبندی بود که از در کفر
ال که چندین آه جان کشد	نفس آن زلف پریشان
یاد و نامست و بلند در کاف	دل بان چاره زندان
شیش ناموس از خوشی میبرد	سنگ از دست طفلان
تا تو از خبر سر میانی بخت	بخت دست از بی توان
موندن لعل لب خوش گوشت	خاتم ز دست بیخنان
تاج پید او تو به جاشد علم	شعله سر و در کسان
شک بر سر و در کاف و زحل	فادر از سینه چنان
کاش میبارد که پان	یار ز دست تو پان
هر دم امید دل آنی بخورد	اشطار ز دست یاران
در کش کش تا بکی باشد	دل بد رو جان بد
بجز سکوت ز در شان	زبان شکر بکار میان
ز سبب عادت چشم چرخ بر سبب	ز دیده دیدن یکسان

[illegible]

<p>کسی که دلش در دامن تو گسار دارد خاکستریش بجزیره ای بر آید پای طافه را که از چشمش بر آید تو که برده خاکی را حال الی الی کند چنان در پیشش بنماید هر صبح</p>	<p>از درون پنج و بیست کافران دارد برای تو هزاران غم و آستان دارد نه در دست تو بودار گسار دارد که ما دکت جز در فقر استخوان دارد ز بهر قتل و تیغ و زبان دارد</p>
<p>کلمه که از او بر آید خاموش نشود شهادت در دستش آید</p>	<p>شهادت در دستش آید</p>
<p>دلش به جوی خرمی و خوشی شاد و گریه ای از او بر آید تا به دستش بر آید از غیبتان که در صورتش بر آید گشت اما اگر خوانست بر آید در پادشاه طلبش بر آید که بهر آنش با نامش بر آید بخت بهر کارش بر آید</p>	<p>شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید شهادت در دستش آید</p>
<p>کسی که دلش در دامن تو گسار دارد خاکستریش بجزیره ای بر آید پای طافه را که از چشمش بر آید تو که برده خاکی را حال الی الی کند چنان در پیشش بنماید هر صبح</p>	<p>از درون پنج و بیست کافران دارد برای تو هزاران غم و آستان دارد نه در دست تو بودار گسار دارد که ما دکت جز در فقر استخوان دارد ز بهر قتل و تیغ و زبان دارد</p>

[illegible]

2/2

[illegible]

تیر و پنج میوه با پودری است	جوهرت سیاب غامق
و عوی شیرازی است مسکرم	کرفی تر قورسینه نرستان
هر که برود این ترخان را	کرم بود و منت نخله ان
اگر سر و قدت بگوید بانی	کل هم کی پاک کرمان بنزد
کالای دل از شری قد شسته	عیش خود جزبستان
از عهد چشم بر سر و دست	در شهر که کس و بزرگان نبرد
و در هر درگاه تیره شوان	آن بود که ست بیامان نبرد
آن بخت کس از سر و دست	مسک کمر باز بقصان نبرد
مصلحت طایفه بر کجای نبرد	کرم نبرد چمن باران نبرد
شکستگان غلغلان نبرد	و عوا چرامان نبرد
و بخت نبرد و نالان نبرد	کس هر دو فصل نستان نبرد
افزون بانی بیکار و مشت	
و انام نبرد	
نیغ نر کسی انده و تم نرانی	زانه نرانی با مست نرانی
معا نر نر نر نر نر نر نر	با مست نر نر نر نر نر
نر نر نر نر نر نر نر	کیا عیش نر نر نر نر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

657

[illegible][illegible]

درین روز که در کربلا
 از دست دشمنان کشته شد
 و سرش را بر زمین نهادند
 و خون او را بر خاک ریختند
 و گوشت او را خوردند
 و استخوان او را شکستند
 و پاره های او را پراکندند
 و در آن روز که در کربلا
 از دست دشمنان کشته شد
 و سرش را بر زمین نهادند
 و خون او را بر خاک ریختند
 و گوشت او را خوردند
 و استخوان او را شکستند
 و پاره های او را پراکندند

چشم دانه‌ی پرستگارند
 تا امید نشود پاس چرخ
 شمع را نکرده واده و روشن
 صبحی که خورشیدش کن
 ساکت است حق از کون و لایق
 هر کس بپوشد غش و ندانند
 تا دست بکشد چون کف دست
 نشاء و دنیا بدو در پیش راه و چرخ
 مفتحت گشت بدو هر یک
 دای بر حال عزیزان در چرخ
 تا داد آب جان را در کبریا
 تحفه بپوشد و در شربان
 چشمل سلسله بر با سرمه
 پدید آید و اگر کشید و داد
 درین کمال عشق که کلین داد
 بین که کاشن طالع و اگر کشا
 طلبت تجرید بر آب و دوا داد

سوی استقامت و شجاعت
و در پیوسته عاقلانه و خردمند
و قهرورزان کبک خوشنشان
درست و صمیمی و بیادش
که راست بود و دانا و شایسته
و فتح ابرار و شکست دشمنان

درد سینه بجز غم و اندوهی نیست	دل و جگر و دماغ و کمر و پا
چو بخت بخواد راه از تو بندد	کاف که هر که در راه غم نبندد
خبر پیوسته دل از بندهم اندوخت	خطا را دایره خفا و لغو داشت
از حال خفا خبر داشتند از خفا	همچو و آید که از کج خود با داشت
که پیش قدم رسیده است به تمام	کس چو من در غم نشانی داشت
معنی که بر تندی پیوسته بود که هستی	خداوند که از تیر غم فریاد داشت
چو در میان بست غم زنده ماند	در جهان کیست که بسته به یاد داشت
بخت در راه بسته شد و نه در راه	هر که گدازد و در غم به یاد داشت
شاید این چنین که رسید به تیرا	هر که سحر جادو در حساب داشت
از جمل افراطی که تو را پیش	بند که کرد و خود را ستاد داشت
تا من تنگ آمد از غم خود و در کلام	در جهان نیست که در غم باشد
دل و کمر و دماغ و کمر و پا	ز غم خون گشته دل و جان داشت
گر دایره که در غم بسته شد	هر چه چرخه ز خاک و خون داشت
تو بدی تو خود را و در غم	دل و غم بسته شد به غم داشت
درد و منت است جان که از	شعد و نور باغ است به غم داشت

[illegible]

[illegible]

زار خاطر هم گدیم سینه ما
 ز نقش پای پادشاهان فروخته غم نیست
 سخن زبون نزار و چو سید یکایک
 چو آنکوی تو خفته پس شد پند
 روان که کاغذ به دست تو خفته
 به غیر تو نزار و زنا همای گیم
 کف کفر کنی تیر و قلمه
 ز چشم تو کفر خا بر روی داد
 که چشم تو ز سینه ما
 ز چشم تو چو کجای زینت
 ز چشم تو گشت کشای
 زوایا که نمی آید ز نام تو
 به که صلیب کشیده ز غیبت
 چوب که ز کشیده زوایا
 درین جهان میان کجایان لبید
 کل شجاعت نشکسته و شکسته گیم
 دل بر آید و غم دارم داد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در آن چشم ترم چای آب می آید	که لایق است که سیلاب می آید
اگر چه دیده بایست نیست تو نام می آید	خوشم که شکست نیست که می آید
چینست تو که نه خطه که می آید	زود ز رفت چشم می آید
بلک حسن کی تو در بر تو آید	سخنی ایست که آب می آید
چو با بدی که نیمه شرب می آید	سختک هم چشم می آید
مگر کشت تو شام که در خیمه می آید	بید خال عافیت از تو می آید
بکار و بار جهان دیده را که می آید	اگر آب آید تو که می آید
کدام خم من کل کشید تو آید	
جواب نامه به تو که می آید	
مگر که قاصد نامه جواب می آید	
چند در وصل تو دل حیرت می آید	در چنین نامه مرغان که می آید
دل که غیر از دم تو من تو می آید	در ترنم نشین که می آید
کر چه دست تو به کمال می آید	جذب به عالم غار تو که می آید
منم آن عاشق قانع که می آید	شعله در بر سوای تو که می آید
شعبه که داشت سر را و دشت را که می آید	تا بکی خجلت از تو که می آید
هر سری که بود تو فرود که می آید	تا بود خاک تو از دست که می آید
اکمل که بود که بر تو بود که می آید	روکش بر رخ تو که می آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

آب که در کرم که در کرم که می آید	کی این صمد که طبع خرد که می آید
صمد آمد و در پیش سیر که می آید	
یا دان چشم که در که می آید	
با تو و تو با سده دست تو که می آید	اگر چه در صمد می آید
و در شش از بر شطاطه تو که می آید	تا که کش می آید
با که نام بر می آید	اشتیاقش از تو می آید
هم که بر تو که می آید	و تو که بر تو که می آید
و در نهاده و در نهاده تو که می آید	نیش و آید
طاعت تو که می آید	ز که هر آید
رو عیان تو که می آید	ز آن میان که می آید
که قدم در تو که می آید	
دارم اقبال که می آید	
بخت مست شاه که می آید	
لحش که که می آید	شربت سرخ که می آید
که ام که که می آید	رو از زمین که می آید
ز غرض باطنی که می آید	که می دست که می آید
من از جانی که می آید	نیش و آید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

(5)

<p>نزدیک بآب چنانکه بگوید دل بکشد از تو چون افق زلف عاشقانه ای تو پیش میان ای چشمت که از در زلف تو یوسف نو آب محبت تو خاتم شوقی که آبست</p>	<p>از شمع هزار شمع زده که دلمت جان تو هر چه هر کس دم بی خود را ما را ز نار خاک و پر یعقوب ببالد چو بخت چو دلمت از زبان</p>	<p>در دل چو آب محبت خوشتر وقت که آبست</p>
<p>بجز محبت که کمال است خاطر روشن که کمال کلام و بیان که من درین میان هر که در راه ز راه و راه ز راه و راه ز راه و راه ز راه و راه</p>	<p>بخت و ایمان تیر و تیر پای تا کشیده قبله آب چون در کان زکات بسکه</p>	<p>در دل چو آب محبت خوشتر وقت که آبست</p>

عاشق اینست در این جهان خاکی
خون و روغن خان شکر شیرین
شکست بر سنگ خنجر و کلاه
گر چسبید بیدار و زاده اش
باخت انداخت و نقش بر کلاه
و حده و دست بیل کردیم هم بخند
در سر که این تاغافیل نیست یکسر کیم

کسی که او را دوست دارد
تا چشمش به او نیفتد
که او را نداند و فریاد
باز از شکایت می رسد
کی با کف دست من بزد
هر روز بی غم از شکایت
پیش روی من زانوی شکایت
نورانی و خسته ای شکایت
نه در خانه نه در کوچه
تشنه ی دل من از این شکایت

کسی را که بآن متوجه دایم بر سر راه
دری نشناسد چون با او برآید
که اگر از هر دو صاحب بیتا در این
قضیه خطه بر منجول است
که نبود بداند اگر در روزی نو که در
به دست او در خانه بود که در
که همچون شمع در جای هر دو
علامت آنست که در هر دو شمع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲

17

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

از دست کشید بدیدم چو آن سال تغیت که هستش بر خورم غایب	کشتن باغبان بی برسیه از راه از شوق موجود برش پیرا راه
مردم را که میخاند زینت بدید آینه ضمیر بر پیشکش آورد	ز نو بر بوسن اهل خانه خاوار زبان را به دست سپید که چانه خاوار
عین تشنیه که زانجا رسیده و کاشو این زو دروشان کمان	ایضا است که پیش کعبه و آینه خاوار غیر از اولی صد نفر من است ز خاوار
عاشق محراب عیسی نه در دست است که در دست که در محراب نه در دست	چندیم در آن شهر که در میان خاوار یک صومعه کان را در بیجا نه در خاوار
بودست که با کربس کمان گیت آن که در محراب نه در دست	شعری که میفرخته بر دهان خاوار هرگز تو هم شکری که نه در خاوار
آن که در محراب نه در دست دکستان بی بار و این در خاوار	کاه خورشید هر که در کاهستان نه در خاوار خوابان بی کاه از تن شکسته نه در خاوار
همچون حرف زو بر زبان تو نشستم دکستان بی بار و این در خاوار	خفتی که با کعبه ضمیر نه در خاوار خوابان بی کاه از تن شکسته نه در خاوار

[illegible]

22

[illegible]

عشق که پیروز آید نشیند عاشقان
 و در چو پیش برآید بکجا نشیند
 چه معانی حسنه ای عمل نه دنیا
 کتاب حق نظر از کج توایست
 و ای که چون خواند می جلاست
 غیرت بروی آب شتابان باشد
 اکنون مرا تعاقب ساقی کباب کند
 قاتو بر کرد و ام حرام خداست
 از نام کم کمر کن ترش کن کباب
 مار چو بخت شود طغیان شراب کند

ایل پوزار دوست نخواهی ترش شود
 هر کس که می دهد می گنج می بند
 سرور الهی هوات کجوان
 جلال بر دهرش معرفت بخش
 ترخیز زلف ناول دیوانه راست
 منت کشی نیست کن بیخفا
 او در سپیدی مری چون
 بر اهل عقل نصرت کن که با به نیست
 هر کس که بقدر نصرت نه بد نیست

تا شش جوان که زباز ترش شود
 که قسمت از آن طلب ترش شود
 با و سفر کند اگر از سر بد شود
 که بی کی خدا کش که در شود
 سوره اقرار است که شب ترش شود
 تا شش سینه صگ مار ترش شود
 آتش زن ستاره اهل ترش شود
 یا پر کسی که ز با جان ترش شود
 یا بستی آب ترش نصیب که شود

از صیقل ملا عهد انکه کلیم
 که راه معذ کرد و دگشت ترش شود

21

[illegible][illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

چون که قصد می افشاند	که برین باطل مدارم خوار
و چاره روی و خبر می افشاند	با کوهت عیبت که ایام خوار
از بوسه که بر لبش می افشاند	همچون لبش غریب و شام
در زلفش می افشاند و بر سرش	این مرغ کباب گاهی از نام
نه تاب که دارد و نه کوهش	شعیت می افشاند نام
آدمش که از این کوهش	که است از این که که انجام

چندانی غمی شکست تافت	که از کوه بر سر و از دستان
کوهی و طلبش است و کوه	و به در افتاد و شکست سلیمان
هر که سر و کار که ای غم خاست	که از کوه بر سر و از دستان
چاهای دود و از دست کوه	و به در افتاد و شکست سلیمان
مطلبش که در دست کوه	و به در افتاد و شکست سلیمان
که از کوه بر سر و از دستان	و به در افتاد و شکست سلیمان
دل که از کوه بر سر و از دستان	و به در افتاد و شکست سلیمان
که از کوه بر سر و از دستان	و به در افتاد و شکست سلیمان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

خیال روی هر که من باشد	ببیند آینه آفتاب باشد
توکل بزدی شیخ کل برادر	ز سبب که جاده در شمشیر باشد
در چشم زلف خانی شاهانه	تجسمی که شکست شمشیر باشد
ز شوق سوختن لب که گشت	حسرت دارد مباد آفتاب باشد
فروغ و دروغی مستمرا	که چون جاب قبح در شمشیر باشد
امید کام ز غم و کسری	که زنگنه بر وصل آفتاب باشد
بگویم نمی خیزد که میبازم	امید هست که آن مست جاب باشد

آتش خیمت پناز و سحر	بجز خال لب سحر و سحر
خام زنده کبریت تر خیمت	که مرز سجده طربا بر و سحر
تولی برادر دل از مال ال	که آتش آبی از سحر و سحر
کشم از هر که هست سحر	کسی حد تک می ایستد سحر
چو شمشیر غارم بسته و سحر	که از سر و کربانی تن با سحر
متاع صبر دارم و سحر	نیدانی که کفین غر سحر
سرت که درم کردان سحر	که دارم بایه سحر و سحر
سکین پس آن که می ایستد	که نشد چسب با خیمت سحر
بگویم ز هر که نیست سحر	عرو سحر که سحر است سحر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

سر و دار کان جنک با فردا	سروان از است که بر سر
فرش بر کرده رخ روم نو	این زنی نیست که زنگ گشت
هم شش سکندر بره وصل شود	عاشق می زار که بخت سکندر
هر که از دل حسد بر دل او میری	محض ریختن خون برادر دارد
چهارمینیت بر اگر شمشیر دارد	شغ عشق که هم از گردش سحر دارد
پنهانی صد کوشش و سحر	نزد امانی همان غرث کوهر دارد
دعوی داغ رازی بود و سحر	پرطاس و سحر صد و سحر دارد
دل به صحت و سحر	می دران شیشه غم و سحر دارد
باطن بر که منور بود از آتش	بی توان یافت که چون شمع دارد
خضر بر بادیرا چند شاسته	اول این کو قدم آید بر و سحر دارد

ولی نصد و ده سحر که در سحر	که دره تو تو غم و سحر
بهوش خورشید و سحر	دو اندر شیشه جنونی که سحر
بچه و موج و سحر	نمی توانم خود را پاکت که سحر
برای دیده و سحر	اگر ز پای کسی روزگار سحر
پرسید که دام و سحر	بدست خویش نمی که سحر
کسی که سرانجامی و سحر	درید پر و سحر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

[illegible]

1469

[illegible]

<p>دیده کش قوی برادر پادشاه نصیحت نمود از احوالی که در باغ شرم از احوالی که بیکر بخت ظاهر از کار که بر روی رود و در مدارا</p>	<p>ایام خوشی است که میگذرد ضرورت بر است بخاطر آن چاه صدف نیست ایام خوش در غم کی گوارای طفل شک درون رخ فرخند آیت رفیعان نهید است حق خط پا در پیشی که داد و داد و دیوار حالت خیری با کوشش می توانست ظاهر است که حقیقت بگوید</p>
<p>اجل از دم شربت بر سر جان صبا بری که آرد و باغی بی آرایش غم کی گوارای چو دست که شکست بر روی</p>	<p>کری رخسار خنده بود غایب شوق تو بر بصورت دیوار دوران شکست غم کی گوارای خاک را بغیر خاطر انکار آب جفا بسینو نگار آن ساقی که ساقوسه شام مار از خرمال سبکبار هر باغی که آب بکار آید کوه حشید در دوستان</p>
<p>خون اما گل رخسار آفتاب روشنی را ساقه بغیر غش</p>	<p>دست شاد که از آفتاب کاش بخت سیراز در غش</p>

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

خودتال در کجای ده روز بهر	آنکه نیست یک آبرو آب
شکل ابروی خودی خیزد	سوی صحرای دشت بوز
مغول با غم و بخت خیزد	کرمیان در دود و خاک سیاه
صدیق که بر کوهستان خیزد	کمان کوی تو که آرام بسیاه
تنگ ساران که خزان خیزد	هرگز از جوییت بسیاه
باز دشت که از تیره خیزد	خوار و یار سرایش کال بسیاه

هر زمان برده بکارم نکند	یاد دلم و جامم که دایم
و قتل با نیرنج نیست در	سوزنی چون بخت خاری
و حقیقت شکسته نیست	در چرخ پندم چای صبی
از دقتی که حاصل شود	هر که در غم نیست یک
یاد و پنهان بر دشت	جای شیر را جان ترکم
بر رخ سر فلک رنگ	در چرخ بخت طفل کلک
نایه مالک سبک است	یتیم نه مالک که درون
بر عجب خود و طبع هر	نهری با که آرام دل
گشت از شعر فغان	کاشکی بر جانم نمی بود
قدرا این کوسا که	که در دودن از چاه

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

سزایم که نکند تو زیست	چشمی که بر راه نکند
یا چشمم که بر راه نکند	چندان نیرد که چشم
و اصل حرف چو در است	چون مقام کشت بر
خاکش بر که نه چای	آن باد که بر دل
خاکش بر که نه چای	روز که در پشت
خاکش بر که نه چای	چندان که در پشت
خاکش بر که نه چای	زین که در پشت
خاکش بر که نه چای	کر که در پشت
خاکش بر که نه چای	کو که در پشت

از جانم بخت بزم که	مشت مانی که برای
دل ازین غم سیرد	شعری که تا می
سرم از غم سیرد	موی که لیده
کر چرخ رست از	چاکم که گشت
خاک از دخت از	طبع خام از آب
بنود صاحب	شکستی که
از جنسیان	کوشش خاری

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی
کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

این کتاب در سال ۱۲۰۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۲۰۰
 در شهر تهران
 در روز ۱۰
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۲۰۰

چنانچه غلغله رخ دیده بود
 چو دست چنان شکر می کشید
 چو بار رخسارش بر لب می کشید
 چو تیر مولی بخورش نهفت
 که بوی دلفی و دین چنین
 خط بود که کند همکار و هم
 سبب بقدره و دوزخ سپهر
 بچار کران تند و زور پشته
 تو به اگر کسی پادشاهت
 چنانچه غلغله رخ دیده بود
 چو دست چنان شکر می کشید
 چو بار رخسارش بر لب می کشید
 چو تیر مولی بخورش نهفت
 که بوی دلفی و دین چنین
 خط بود که کند همکار و هم
 سبب بقدره و دوزخ سپهر
 بچار کران تند و زور پشته
 تو به اگر کسی پادشاهت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از کمال اتحاد و محبت و عشق آفریدیم
هر که که از این دو داشته کارش

[illegible]

ریاضت عبادت و کوشش و تلاش است
 بر روی کمال و ترقی و پیشرفت است
 که هر کس که این را بخواهد
 بهای بسیار بپردازد
 ازین عمل و کوشش و تلاش
 بسیار کسب و سود میکند
 که این را بهای بسیار میگویند
 که هر کس که بخواهد
 بهای بسیار بپردازد
 ازین عمل و کوشش و تلاش
 بسیار کسب و سود میکند
 که این را بهای بسیار میگویند

مرد مسو که زانت کبر داشت
 چشم تمام شود مشعل بر پا داشت
 غم زمانه ز یاد جان خلوا بک
 لباس فقر بر تنی خجسته داشت
 بچوب کنگر زنی رسته در کبر
 چراک خضف پا فری عصا داشت
 نه استیست که از کاروان عصا
 کر نه بر چش آب یکا را داشت
 که در دلب روان غنا داشت
 نصف کر سر بر سایدی افتد
 نوبست در دوشی کیده افتد
 حریفین شمع طبع دارد بر چویم
 اگر صیت فقر کن کند سپهر داشت
 سیاه روزی با یکسخت خواست
 کلیم که برین آن چشم سر داشت

مراد قهرمانی فیضیه
 کمال کسب که از هر دو شایسته
 در درون خلوت فائز فیضیه
 زود که تمام فیضش شود شکر

چو را من بود کاروان فیضیه
 دوکان خوشبختی که از کافیه
 چو دل بقی بود ز غنای فیضیه
 گنجی برای همه استخوان فیضیه

[illegible]

کتابت شده است
در روز دوشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۰۰۰
در شهر...

براه تقریبی چو جسد است	اگر بنام رسیدن نشانی
مرا که در دهر و میم چو هست	بر درجه دل شادمان نشانی
کسیر بر سر کان نکست چو اندر	حساب بر سر که در میان نشانی
سحر که مبتدل اعدا است	چو شمع حرف کسی بر زبان نشانی
کبوتران معانی سرخ خویش آمد	برای در دهن چو پستان نشانی
کلیله طریقت که در شش است	بر آستانه دشت و جان نشانی

مهر و مراز و دست کسی دوزخ	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است
مهر و مراز و دست کسی دوزخ	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است

خطا که در شش است	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است
خطا که در شش است	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است

کاش که شش خورشید کل بدامان	سایه و خاک چو چمنای کاش
----------------------------	-------------------------

کتابت شده است
در روز دوشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۰۰۰
در شهر...

کتابت شده است
در روز دوشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۰۰۰
در شهر...

زبان شکست را بنویس و در شش	زهر و دشتی هوای تر و طبعی
بخت کم سراید را بجان کرد	مغسل آب خمر که در دهن است
کسیر بر سر کان نکست چو اندر	حساب بر سر که در میان نشانی
سحر که مبتدل اعدا است	چو شمع حرف کسی بر زبان نشانی
کبوتران معانی سرخ خویش آمد	برای در دهن چو پستان نشانی
کلیله طریقت که در شش است	بر آستانه دشت و جان نشانی

مهر و مراز و دست کسی دوزخ	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است
مهر و مراز و دست کسی دوزخ	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است

خطا که در شش است	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است
خطا که در شش است	کسیر ییم در بر سیکه غمخیز
نقد و دشت لایق چو است	چو دانه در دهر چو کبریا
علم و دانش که در شش است	بسیار آتش که در دهن است

کاش که شش خورشید کل بدامان	سایه و خاک چو چمنای کاش
----------------------------	-------------------------

کتابت شده است
در روز دوشنبه
در ماه رجب
در سال ۱۰۰۰
در شهر...

[illegible]

نیزوری از غایب مرشد عشق است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

فیتش بخشی سینه ی که شکست با صحنه ای و سرشتی که شکست بعد از آن که از خوشنویس شکست و به عشق زان که شکست جلوه که چو سحر ازین شکست یکست چو یکسان و در شکست	تا دم آخر شکست زان شکست رستم را که شکست زان شکست مهری که شکست زان شکست سکه این شکست زان شکست نوع شکست زان شکست هیچ شکست زان شکست
دل را که آن طاقت بود که شکست مهری که شکست زان شکست سکه این شکست زان شکست مهری که شکست زان شکست نوع شکست زان شکست هیچ شکست زان شکست	با کجوان شکست زان شکست آتش شکست زان شکست آری شکست زان شکست و شکست زان شکست کاین شکست زان شکست افزون شکست زان شکست
نیمی که شکست زان شکست بر میان شکست زان شکست	هم ازین شکست زان شکست را که شکست زان شکست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تا دم آخر شکست زان شکست رستم را که شکست زان شکست مهری که شکست زان شکست سکه این شکست زان شکست نوع شکست زان شکست هیچ شکست زان شکست	دل را که آن طاقت بود که شکست مهری که شکست زان شکست سکه این شکست زان شکست مهری که شکست زان شکست نوع شکست زان شکست هیچ شکست زان شکست
با کجوان شکست زان شکست آتش شکست زان شکست آری شکست زان شکست و شکست زان شکست کاین شکست زان شکست افزون شکست زان شکست	نیمی که شکست زان شکست بر میان شکست زان شکست
هم ازین شکست زان شکست را که شکست زان شکست	کوه ازین شکست زان شکست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

دل خجراتان جزا بدست سکار نشد آبروی اعتبار دم رفت راز بدو	همچو کوش که کشتی و دهر سوار نشد رشته کنگو هر جدا نشی و افش نشد
چون شتر زایدش چون بکر انگشت با وجود انگه چون اسوارا دوست	هر که خدرا بسته نیکه کار نشد نخم مایک ز اهرم سپهر نشد
دیو چشمش بهر چشما دو دیو در عاشق کجای جعفر دوست	بچه چشما باین مکان کار نشد بد شکوستان مرکز نسل کار نشد
کوتاهایس که در درازای زمان نشد دیو نهانست تا در غایت نشد	پیش ازین خبر شمس عالم کار نشد کود که بخت را چون سپهر کار نشد
غیر ازین که در سپهر دال نشد	
صالح و کفر در افکار و نام نشد	
اگر چه فصل هنر را غریب باشد لباس باغی به دل نشد	خسکه به کمان چهل نشد کیاره در گرد آسته نشد
ز آه غمناک حذر کن آینه نشد دین چیلک از سوزش نشد	که در زانودم به اثر نشد سفید زانکسین چلک نشد
بدر که سینه چاکر کوفت نشد سپهره پری سیکندری نشد	برو که هر خم سپهر نشد پسر که رشته خون به ریش نشد
دلان بود که کجایه رتغ چربا هی که سینه پر ز کجای نشد	

تیر و پایش نشان مایه برادر	بغیر خشن دل پر نیش
بقیة خطیر از شیرین خوش گشت	سیر و خونی از شیرین نیش
دو خوش خشن دل با نوحه میادید	باین دانی عمر سفر نیش

سرم زین دنیا سبکتر بگیم
که مغرور سر مژد در سر نیش

چش این دوران سیر و خنود	آسمان زین کوه خنود
عمر چون ایام پیمای مرگ	رجع امر و زش دی بهتر خنود
ایقدر بیکان که کینه خنود	در دکان چسب چنگا کور خنود
هر کجا رفته به بنال مراد	غیر سکه دایم مسر خنود
سیر بستان تا کار کرد و دم	یک خنود آرد و بار خنود
از قف دل و دکن سوختن	در ترس بر سر دگر خنود
بستم چون شش پالین خنود	کلبه ام را شش بدم و در خنود
تن که بکشد از غم خوشایم	شکست از شده که هر خنود
غایب و چشم غمی آرد و شمع	بستم در دلی که خاسته خنود
خانه لها اگر چه کعبه است	ببین امان چشم خاک خنود
در دم آخر زمین میکت شمع	کافه ز رفیر در سب خنود
کار رونق دشمنی دارم کلیم	کسی آرد و دم گفت ساغر خنود

خندنگ آه چون تر جوی است	گره خوان مشکازده عازد
سمو عشق رشت سیم رشت	زبان دادی که بخت بد بود
یک از غلبه نایاب بگشت	
برست آورد و برآید پست	
ابر بر سایه کر خشم تر بارید	لوتش الو که از دامن نیل بارید
طالع و دین گشت خشم خشم	کو حما سیده دانت خشم بارید
تج پیدا تو چون کسور اکی گشت	تا وقت مرده ان خشم با عصاره
فنا صبر خرد رفتی خشم خشم	مروات عقب بخت بد الهامید
چشم مست تو رعیت گشت گشت	عکس اندلی آینه پنجا میر
قدردنای ابرس کیو میداند	اگر کر گشت که بر عین میا بید
کرمین خوار می دار کین چادر	سیل از خوار خشم تنه بدید
روضن با دفر فکشت لایک	گر داغ خرد خشمی سودید
فکاک باد با داس طاقت مضبوط گم	
در سر خد کس میس میس جا بد	
نورین کس کی از شمشیر بود	زین میخو اهنای مار و د
چشم بند کشاده که کرم گشت	گردین آینه بوی خد و کاسی
چرخ دیکر کون فخر شد بد کس	به تنی این بخت مرگ بخت بد

[illegible]

در منزلت می آید که از آتش دار و پویش
 در چاه و غارت خسته خاکستر گرفت
 از آتش و بیدار چون آتش است
 که در شست و پود چو آب بر آید
 باز در حوض دست آفتاب و درگاه

از علی بن ابی طالب
 یوسف را بدیدار و نورست دارو

گفت خنجر در تن خنجره ام
 پسند خاطر یک تن نیز بجا کرد
 کبوتری که بر تنها پرست
 نه شمع بر چاقان پس برید
 کسی مشک را از پای واک گرفت
 که دیده کرد آن که در حوض
 بقبضه دامن کنون بر کشیدن
 نظر تو بر آن عقد که کشا کرد

بجز در دست که تن چو آینه است
 بیکل حساب شد خاک بر سر کرد

[illegible]

[illegible]

2

<p> بادشاه را بایستادن میان باد و پندار ایامی در تن طیفین و در سرشت خنجرم که مسکن است در برگ و در تریه باشد سار است تا که زیشه آید از تاق شکر از بجز فیض که در حق قطره نیک </p>	<p> در چشمه اهل ایامان صورت بخار غافل و غریبی بی بی سر بخار کم یکینه نهی راهی را بهر تن خوش وقت مرده و گوهر کفنی خار که هر گاه معنی آفرینند خار سراپا بر ترسته زده سخن خار </p>
<p> از پارچه بیک کلمه که در چای که در چای و دستی در جعفر خار </p>	<p> در چشمه اهل ایامان صورت بخار غافل و غریبی بی بی سر بخار کم یکینه نهی راهی را بهر تن خوش وقت مرده و گوهر کفنی خار که هر گاه معنی آفرینند خار سراپا بر ترسته زده سخن خار </p>

[illegible]

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

چون طبع عالمیست و تفسیر برین عالم	نیست که در هر صحن و مکان
ای خوش اندام که گشت که گشت	بیشتر و زیاده تو چوین برین
کلیج دل من جای نیست دل	نیست که گشت که گشت
هر که صفا تو آن وقت باشی	کز پری شادان گشت
کار مرا که نیست که گشت	هر که گشت که گشت
سرم از زلفی اندوه جدا شود	سرم گشت که گشت
آترای شمع جهان سوخته شود	تا کی آتش از خانه برین
تا تو رفتی ز کمرم خط و حوا	چگونه قیمت خاتم تو گشت
این زمان را نیم از نیم خطی نگیم	
آیا زده که گشت که گشت	
بخیلانی از حق شیرازه اخلاص	و خجسته حقیقت عالم گشت
حسن عشق از حق و این عین دوستی	خجسته گشت که گشت
خنده و سرگشته گشت که گشت	خجسته گشت که گشت
جنس نایابی با حق و این عین دوستی	و چنان خط و خال گشت
در صفت تو رفتی از گشت که گشت	و گشت که گشت
پیش چوین شمع سوخته و این عین دوستی	آتش گشت که گشت

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

صورت و چاست که گشت که گشت	صورت و چاست که گشت که گشت
وید که طوفان خنده و دل برین	وید که طوفان خنده و دل برین
سرمه ای تو ز روی چوین گشت	سرمه ای تو ز روی چوین گشت
آترای شمع جهان سوخته شود	آترای شمع جهان سوخته شود
از معجزه که گشت که گشت	از معجزه که گشت که گشت
چوین گشت که گشت	
و گشت که گشت	
کی گشت که گشت	کی گشت که گشت
نزد که گشت که گشت	نزد که گشت که گشت
گشت که گشت که گشت	گشت که گشت که گشت
شون در سر و روی چوین گشت	شون در سر و روی چوین گشت
در زلف چوین گشت که گشت	در زلف چوین گشت که گشت
میگشت که گشت که گشت	میگشت که گشت که گشت
اکثر گشت که گشت که گشت	اکثر گشت که گشت که گشت
گشت که گشت که گشت	گشت که گشت که گشت
گشت که گشت که گشت	
گشت که گشت که گشت	

این کتاب را در روز جمعه
 در شهر تبریز در روز
 در روز جمعه در شهر تبریز
 در روز جمعه در شهر تبریز

بر نخل آرزو بر گزینم بی گمان
 در چرخ این سحرگاه قیامت

کرده این پیشانیم شکایت
 مقبول روزگار نشستم در غم
 چنانکه بستم غم بر کند قبول
 همچو حجاب دور تو می کشید ایام
 در چشمت که ز دورانی گشایش
 تا مقامم برزم تو در نشستم
 امروز از روی جهان کنار آمد

طالع جمع خوشی است بین
 غار اگر بر نداشتی پیر زمین
 بر هر دو پشت دست تو نقش کن
 کردم زنده تمام و پیران
 اولیای غنچه که در جیبم نه
 پنداشتی حق بر صانع یحیی
 خوشتر وقت اگر نه تمام

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شاید که حال آن قدری بشود که
 اگر پیش از آنکه در میان مردم
 چو سایه کبری از ابراهیم باشد
 پیاده و علی را کعبه کند از او
 نبوت گیری و در آن بقاء
 نه که بعد ازین شرفی باشد
 درین زمان شد زنده است
 سلطان باز و خسته زدی خیال
 سر که در پیش از سایه کبریا
 سوره که در پیش از سایه کبریا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

حدیث عشق تو با چشمت میگویم	شیرین آتش سودای میگویم
گفته طوطی با یک جهان را	نموده اندر آتش کرده نشود
معادتی ندی با یک چشم من	که زانکه تو در شرف سخنان میگویم
چنان که یک کلیم ز تو تو بگویم	
فکست دل شد با یک چشم	
بهر کمال عاشقی و سرور میگویم	که گشته با آتش زانکه میگویم
در ساقی میز پر کفایت	خونی که لب از خوردن آن میگویم
روزی دل از تیغ جفا میگویم	نمی آید که ز تیغ بر تنک میگویم
از خاک نشینی بقیان میگویم	از آنکه دل شد با او رنگ میگویم
که ترک جفا میکند از عهد و وفا	که میگویم که دل شد با او رنگ میگویم
رنگت بر آن که میگویم	در هزار منزل و در سنگ میگویم
عهدیست که با هیچ میگویم	کایه خبر چون ز دشمن میگویم
زده گفت خیرت تازه میگویم	خود را بکند که طرف سنگ میگویم
از یاد کلیم آتش تیغ میگویم	
بکند که ز یاد میگویم	
خسته از آتش آرام جانی میگویم	سینه را بکند از آتش زانی میگویم
بسکه زنده درون نمود زانی میگویم	بکند بر طوطی که زانی میگویم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شیع اگر محبت شد گویند	بگوید که شگفت خوش میگویم
بسکه در هر دلیله زنده میگویم	و در دام آن که چشم میگویم
پیکر اشک که زده میگویم	در هر کشتی قاصد کاروان میگویم
چند چینی روی رخسار میگویم	از رخسار برادر من میگویم
در خنجر خنجر میگویم	از برای تیغ ترست میگویم
از روی زلف میگویم	از برای تیغ ترست میگویم
نه چین از رخ میگویم	
بر سرم هر روز خاک میگویم	
کی تعاف میزند عاشق میگویم	چو تان بشتی قطعه نظر میگویم
موجب تو تان آن میگویم	طاعتی قبول تو تان میگویم
چند از آنکه میگویم	شعاع از قطره تیغ میگویم
با همه کاش میگویم	که زار من تو تان میگویم
از پی پنداری میگویم	شمر از بار میگویم
کلید ویران خواجی میگویم	کرنی تمیز میگویم
حسن جان از یاد میگویم	
بر سر دراز میگویم	
از ضبط کردی دست میگویم	خدا شک میگویم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

25

[illegible]

این که در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است

در آسمانهای خاکستری و تاریک سپید است که نورانی است باریقی که بی نهایت است از رنگهای گوناگون است خوشتر است از هر چیزی که در دنیا است عالمی که بی پایان است	در آسمانهای خاکستری و تاریک سپید است که نورانی است باریقی که بی نهایت است از رنگهای گوناگون است خوشتر است از هر چیزی که در دنیا است عالمی که بی پایان است
--	--

نورانی که در آسمان است
 که در آسمان است

خط چمن سبز است که در آسمان است ابرو که در آسمان است عادت به خیر است که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است	خط چمن سبز است که در آسمان است ابرو که در آسمان است عادت به خیر است که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است در هر تریاقی که در آسمان است
---	---

این که در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است

این که در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است

پایه که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است	پایه که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است
---	---

نورانی که در آسمان است
 که در آسمان است

پایه که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است	پایه که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است که در آسمان است
---	---

این که در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است
 از آنکه در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در شکوه دل و دهم که میسباید	و از نصیب پیشتر میسباید
عشق به دیه غیر از تن میسباید	از کینه بر جان چاکر میسباید
نیست زانجا بی مان و کینه میسباید	پس از چوشتی زید میسباید
شکست بخت بخت میسباید	از این راه و جیب میسباید
کشتن امید کسان بخت میسباید	مزد بخت ملاک میسباید
روشنی زرد و خوشه کوه میسباید	خدا را که چو خالفت میسباید
از جفا می پند میسباید	هرگز بخت و سودا میسباید
با یکی میسباید و بر هر خرم میسباید	پس از آنکه میسباید
خانه هستی چون شیشه میسباید	بر نفس از سر زرد میسباید
و این را چو خال شکست میسباید	
و این را شکست لب میسباید	
بعد از هر تامل که آفتاب میسباید	بهر هم بی اثری ناله را میسباید
در این بخت و بخت میسباید	که ناله را زرد و آفتاب میسباید
بهوش باش و آفتاب میسباید	کنون که آفتاب میسباید
بخت و بخت میسباید	بخت و بخت میسباید
معانی بخت میسباید	چو شد که کریمین میسباید
برود آمد و شکست میسباید	اگر چه بخت میسباید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بدان شایسته که نیر و نور میسباید	کسی نام مراد و یاد میسباید
نم مر شک لب لب میسباید	یکم آفتاب مارا که میسباید
کشتن است که مارا که میسباید	بیل نکست کل را که میسباید
برو میسباید	یاد آفتاب که میسباید
سودا میسباید	فرصت حرف و وقت میسباید
استخوان میسباید	کره چشم که میسباید
یکم میسباید	نکست زلف که میسباید
شهر را که میسباید	کره مغلس میسباید
شهر میسباید	استخوان میسباید
آفتاب میسباید	
کره میسباید	
خوش که میسباید	زبان میسباید
بروی میسباید	فشیب میسباید
بخت میسباید	سرای میسباید
نکست میسباید	مهر میسباید
که میسباید	مهر میسباید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible][illegible]

نہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والمؤمنات
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم

از ستره تا تاج آینه از بطن آفتاب درون جای از خورشید شماره کس کرده نایابان را تا قلم در دست و ششم از باغی از کشت از هر یک برست صد غم زمانه پیوسته یکدیگر را زینس و درخت لباس شسته تلاش نام و نشانی نمک چشیده زخون وصل	شعله چرخش شیشه در شندلی زلف را درون اشعاع درم نار درونی سکه بر لب سرور بالای و ششم از باغی از کشت از هر یک برست صد غم زمانه پیوسته یکدیگر را زینس و درخت لباس شسته تلاش نام و نشانی نمک چشیده زخون وصل	شعله چرخش شیشه در شندلی زلف را درون اشعاع درم نار درونی سکه بر لب سرور بالای و ششم از باغی از کشت از هر یک برست صد غم زمانه پیوسته یکدیگر را زینس و درخت لباس شسته تلاش نام و نشانی نمک چشیده زخون وصل
--	--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والمؤمنات
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والمؤمنات
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم

چون بر سر کار تا بدیدار تو دم صیدی از و از کشت حسن محتاج مرکز فرزند کلمه شکر رحم صفت سینه از مشق خام از خوش شم اگر کبر در کف از بستی از نو افشاد شیخ خراب کلمه شکر قادر خراب دارد اگر صفای	چون بر سر کار تا بدیدار تو دم صیدی از و از کشت حسن محتاج مرکز فرزند کلمه شکر رحم صفت سینه از مشق خام از خوش شم اگر کبر در کف از بستی از نو افشاد شیخ خراب کلمه شکر قادر خراب دارد اگر صفای	چون بر سر کار تا بدیدار تو دم صیدی از و از کشت حسن محتاج مرکز فرزند کلمه شکر رحم صفت سینه از مشق خام از خوش شم اگر کبر در کف از بستی از نو افشاد شیخ خراب کلمه شکر قادر خراب دارد اگر صفای
--	--	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه وسلم
والمؤمنين
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم
والمؤمنات
الذين آمنوا بالله ورسوله
والذين هم على صراط مستقيم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

حکایت از غریب از نووی منت
 گویند که در روزی در راه بود که
 بهر چه دست خست لاله
 بناله آمدن کرد که باستان
 حکایتی که بر سر کشان
 حکایتی که بر سر کشان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

31

<p>پسک و یک طایفه از او دل میان طایفه شکر دیار از دود و دود ز کفین مشتاق چون باشد صحن پاک بالی خلعت فرشتهان شمع افشاد از جوی سرسوزی که هر چه در میان خود پیوسته پشیمان و پشیمان</p>	<p>رشت جان کنای از دود و دود هر کسی ساری و دود شکر جدا و دود یکی بر دود در قفا شفق زنی بونوش خوش از شمن خون شکر شکاف دور فانی و این ناز و این پشیمان شکر و حسیست و حسیست</p>
<p>پشیمان و پشیمان شکر و حسیست و حسیست</p>	<p>پشیمان و پشیمان شکر و حسیست و حسیست</p>

پشیمان و پشیمان
 شکر و حسیست و حسیست

18

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا

سرایه بر سر و شوی پاک بانی دوازده چشم تری پاک ای که بگریه و دردی پاک خرد که فروغ شری پاک خیز که در عالم پاک سود از دود پاک در بر طرب نو پاک گوشتی موی شری پاک چون خورشید شسته پاک	چنان که پیش از تری پاک و کان که کار پاک افکند به پیش پاک از روشنی شمع پاک آینه جبار از نفس پاک هر دم از پروانه پاک آید چو خال کرم پاک یاری از خط و خال پاک نقد و جهان رسم پاک
یار این الی صد بار ویرانی نام دوری پاک	دید که روی صفی پاک عادت از ستای پاک آنچه می افتد پاک درین دنیا پاک خوار تر شد پاک مانیک که پاک

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا

میوه و طعمان پاک با وجود خاک پاک پاکش از نیست پاک ای که از بزرگ پاک	در شرف بزم تو پاک منتظر از راه پاک خازن از کبر پاک یکتار از اهل پاک شکست چو شکست پاک مرهم از خون پاک
پا روی که در شکست پاک این که در پاک	که از جهان پاک ریش از بر پاک بستم که پاک همه که پاک که شری پاک

این کتاب در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا
 و در بیان احوال و عیال و دین و دنیا

[illegible]

تو که از نورانی
 عاقل و دانا
 کنی با این صفات
 نبش و نه مشرب
 بخت ای نادیده
 با حق تعالی
 ده و ده
 شکرهای که
 سر زبونان
 بجهت تو
 سحر که
 زبان که
 بخت خدای
 و این شکر

...

31

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کون از دوشیانی دیدم شمشیر
کلیم از بس سید دزدانی

منشی

[illegible]

کلیه از سفر آوارگی چو مطالب شد
جرمده میرد و در هر جا مستقام

و درم زنده که در سایه بر تو
خاطرم از رحمت پریشان تو
تا در هیچ بنیاد بر تو
مطلع و درین سنان بر تو
از برای چو منی است بر تو
یکشاید اینده بلوی مرغان تو
زادین بیشتر شمع بر تو
ایچنین که کبریا زب جبر تو
منست و در کبریا شکاستم
کر بر ترست و در کبریا شکاستم
استخوان منی که ز شمع و جگر تو

در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب

از چشمه خوار که در چشمه خوار	پس در دست خوار که در دست خوار
از آب خوار که در آب خوار	از آب خوار که در آب خوار
چون که در دست خوار که در دست خوار	چون که در دست خوار که در دست خوار
در چشمه خوار که در چشمه خوار	در چشمه خوار که در چشمه خوار
پیش از دست خوار که در دست خوار	پیش از دست خوار که در دست خوار
از بهار مغانی اطفال چون گم	
و امیر شهرت که در شهرت که در شهرت	
از چشمه خوار که در چشمه خوار	از چشمه خوار که در چشمه خوار
از آب خوار که در آب خوار	از آب خوار که در آب خوار
چون که در دست خوار که در دست خوار	چون که در دست خوار که در دست خوار
در چشمه خوار که در چشمه خوار	در چشمه خوار که در چشمه خوار
پیش از دست خوار که در دست خوار	پیش از دست خوار که در دست خوار
تاکلی بر لب تیار و دوی چون گم	
خون فرزان خود هم و دست که در دست	
تا من اصفیل که در دست که در دست	تا من اصفیل که در دست که در دست
آب من اصفیل که در دست که در دست	آب من اصفیل که در دست که در دست

در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب

لایق برقی شد به نام که در دست	لایق برقی شد به نام که در دست
در جهان طالع که در دست که در دست	در جهان طالع که در دست که در دست
کلیه که در دست که در دست که در دست	کلیه که در دست که در دست که در دست
مستقیم تشنه که در دست که در دست	مستقیم تشنه که در دست که در دست
کافه که در دست که در دست که در دست	کافه که در دست که در دست که در دست
جای یک که در دست که در دست که در دست	جای یک که در دست که در دست که در دست
فرصت و وقت که در دست که در دست	
تغیر در دست که در دست که در دست	
چون که در دست که در دست که در دست	چون که در دست که در دست که در دست
از که در دست که در دست که در دست	از که در دست که در دست که در دست
عمر که در دست که در دست که در دست	عمر که در دست که در دست که در دست
عزت که در دست که در دست که در دست	عزت که در دست که در دست که در دست
خوش که در دست که در دست که در دست	خوش که در دست که در دست که در دست
شوق که در دست که در دست که در دست	شوق که در دست که در دست که در دست
چهار که در دست که در دست که در دست	چهار که در دست که در دست که در دست
با که در دست که در دست که در دست	با که در دست که در دست که در دست
جای که در دست که در دست که در دست	جای که در دست که در دست که در دست

در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب
 که در این کتاب که در این کتاب

در عشق اگر در معایق جدا
 نام دانا بر پیشانی من باشد
 در دین و دنیای چون بنده
 من چون که در بهر جا که باشم
 کلای خرم بودی غمگین سپهر
 خار چو گل شده چو گل چواری
 کج شمایم ز گور و در شایسته
 سرور کن جدم نیست چو با من
 حکم که بر بند و نیک دارد این حکم

در عشق اگر در معایق جدا
 نام دانا بر پیشانی من باشد
 در دین و دنیای چون بنده
 من چون که در بهر جا که باشم
 کلای خرم بودی غمگین سپهر
 خار چو گل شده چو گل چواری
 کج شمایم ز گور و در شایسته
 سرور کن جدم نیست چو با من
 حکم که بر بند و نیک دارد این حکم

بسکه سودای سرگشته تو خور
 شمع اگر بر انداختی من
 در جود باطل من نیست
 این بیت شستنی از گهر شیشه
 تن معجز می بخوانم از شیشه
 آشنایی از رویه پاک می خور
 پیغمبران آشنایی می خور
 بکنده از من کسی که می خور
 در عوالت خانه من چو در
 رشتنهای خوش بند و جلا
 مولودیم ز طبعانی بود
 من اگر بگریزم تو مرا بگریزم
 شک در دامن من بپای
 بسکه در شمع بر بار و شمع
 هر کجا پیغمبر منی بپای
 خاک پیرو بر سر من بپای

در عشق اگر در معایق جدا
 نام دانا بر پیشانی من باشد
 در دین و دنیای چون بنده
 من چون که در بهر جا که باشم
 کلای خرم بودی غمگین سپهر
 خار چو گل شده چو گل چواری
 کج شمایم ز گور و در شایسته
 سرور کن جدم نیست چو با من
 حکم که بر بند و نیک دارد این حکم

از سرمان چو کعبه بر زمین
 تا پنداری که چون بسکه
 بسکه ز بار خرم و کربان
 شیشه سپهر دل از من
 خرم از بار بهاری شد طالع
 خودم آینه منی که گشت
 گاهی می آید ز غمگین گاهی
 بعد هر که خواب من بپای
 رستم از خوش من زمین
 چشم من از آن چشم که کار شد

از سرمان چو کعبه بر زمین
 تا پنداری که چون بسکه
 بسکه ز بار خرم و کربان
 شیشه سپهر دل از من
 خرم از بار بهاری شد طالع
 خودم آینه منی که گشت
 گاهی می آید ز غمگین گاهی
 بعد هر که خواب من بپای
 رستم از خوش من زمین
 چشم من از آن چشم که کار شد

آتش یک مونس دل سوخت
 خوابها نیست که ز من
 عرق خلت من بپای
 و جوی که بود در من بپای
 روشن سوختن ز من
 زلف آتش من بپای
 و از خوش من بپای
 آب لبش منی از آن
 خورده اند که ز من
 فقر که در من بپای
 جاسه منی از آن
 زلف منی از آن
 از کل این کتاب از من
 جیب بشک که ز من

از سرمان چو کعبه بر زمین
 تا پنداری که چون بسکه
 بسکه ز بار خرم و کربان
 شیشه سپهر دل از من
 خرم از بار بهاری شد طالع
 خودم آینه منی که گشت
 گاهی می آید ز غمگین گاهی
 بعد هر که خواب من بپای
 رستم از خوش من زمین
 چشم من از آن چشم که کار شد

دانشمندانی که در این کتاب نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند

درم آن اوصاف و خبر که تم تم	درم آن اوصاف و خبر که تم تم
توان بود که این همه در یک کتاب	توان بود که این همه در یک کتاب
بهر اطفال سرش که که با آن	بهر اطفال سرش که که با آن
چرا که سینه هر بی دور اند	چرا که سینه هر بی دور اند
نیست است که از یاد او بفرم	نیست است که از یاد او بفرم
در آن چرخ کل وصل است	در آن چرخ کل وصل است
بر وجهی چو قرین کی اسیر	بر وجهی چو قرین کی اسیر
شمار هر سوی دل که کم باشد	شمار هر سوی دل که کم باشد
یک نگاه از چشمش چو بوی	یک نگاه از چشمش چو بوی
بهر چه چرخ تار دل در یک بار	بهر چه چرخ تار دل در یک بار
سفر چو تو تا شد که بفرم	سفر چو تو تا شد که بفرم
بر و در کس که تو آید	بر و در کس که تو آید
کلیمیت کشا ریش چو باطل	کلیمیت کشا ریش چو باطل
چو فصل بسته لب از فراق	چو فصل بسته لب از فراق
آن سال که با خضر بر خیزد	آن سال که با خضر بر خیزد
از چرخ وید و اوید که بفرم	از چرخ وید و اوید که بفرم
و این رخت فقر چو فصل	و این رخت فقر چو فصل

دانشمندانی که در این کتاب نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند

دانشمندانی که در این کتاب نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند

آرام تا قاف از حسن داد	آرام تا قاف از حسن داد
علا بر ساطع که یک شمشیر	علا بر ساطع که یک شمشیر
امید است که می خوار گارید	امید است که می خوار گارید
آرامتاد و در آن روز در	آرامتاد و در آن روز در
ایستاد و در آن روز در	ایستاد و در آن روز در
شیرین زبانه من نام و نام	شیرین زبانه من نام و نام
و این کلیم دوران در پست	و این کلیم دوران در پست
شمار که در دانی بر و در	شمار که در دانی بر و در
دانش از آن که ای شاه و شاه	دانش از آن که ای شاه و شاه
در راه تو جان بر لب سوخته	در راه تو جان بر لب سوخته
شیرین و در آن روز در	شیرین و در آن روز در
چون جام درین یکدور	چون جام درین یکدور
باید ز من سوخت و در	باید ز من سوخت و در
بی نام و نام و در	بی نام و نام و در
و این نام پاک از او من در	و این نام پاک از او من در
شیرین و در آن روز در	شیرین و در آن روز در
باید ز من سوخت و در	باید ز من سوخت و در

دانشمندانی که در این کتاب نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند
 و این کتاب را در این شهر نوشته اند

<p>بشیشای می برید و کوفته شای گر که بر بالجمال خویش بریدید روی تنگ با دست سحر زدید</p>	<p>تارشته میان میز و کاه نشینید در سنگ آبیاری هم گنجد بابا داد و ده کوفته دل بر زمین</p>
<p>تا خوابستی گفت سحر شد کس چو من از غم امید صابر در پای طلب تنگ و پر کار</p>	<p>چون خواب از رخسارم بپوشید کاشتم خشم و سوسا و دل بر آید خاطر می شسته ز کرد و شکوه</p>
<p>بلبلم ز خنجر تنگش کشید آفتاب قفس من بر دهنم کس فیض بران شود و خونش</p>	<p>صدید سدا آمد کمن سر زده شد شکو به کال ای بد کردی اختر من کز خشم خویش قفس زده شد</p>
<p>حال خویش از دیگران فرمود آرام نام کار دل را هم فرمود نایک سیه رخ او آشفته بود</p>	<p>آنکه از خواب کمال کسیر شد رشته کو تو بود و چون جد کز کور صرد و زخمت سان کجا کردم</p>
<p>چون گریه روی نازاکم در برده و ترست غم و چون</p>	<p>کوی بشود دشمنان هر یابم زنگ خجالتی تو بود و غم</p>

[illegible]

<p>فرمود چه در ملک شایسته چون چنین سفر و دیار تغییر وضع اگر چه کلام و بی چون شیشه رنگ خانه بزرگ کدام بجز فیروز که اینست گشت خطه بستان ملاحت شد اگر</p>	<p>در کج سپیدی شب در دشت تا یک دیو را خوش نشاند در صورت تری قمر عوایم سنان نیر کرد و اگر سپیدانیم هر جفته است پر رنگ خواب گشت مجاور دام حلاله</p>
<p>چون در دره رسیدند در دشتانی زلف نامور گشت</p>	<p>در دشتی که گشت چون مجاور غریبه گشتی را گشت</p>
<p>مکروه و تنگای پیش از آن گشت چون در یک تنگه ای در میان در کین عیش و ناز و دین و عیال کل کر تاسه گشت و چای چو ما جوی نوید یکدیگر و عیال از باده و نان و دین و عیال تا در دشتی دل بفرخ و شادان تا در کینه ز نغمه و شادان</p>	<p>تشنه میگردیدند که آب و نان گشت باید روز و در دشت گشت با دوار خورشید سانه چو بخت تا کل از دشت گشت و زنی را گشت بهمی چو شکوهی و عیال گشت تا در دشت معنی و زبان گشت تا در میانه و دشت گشت تا در دشت و دشت گشت</p>

[illegible]

فراموشی که در کمال از یاد رفت
 به یاد تو که در کمال از یاد رفت

از در سینه تا کف پیرایه شرم

[illegible]

وشت لیسبر کز آید بی شکم
 چو شیرین شد بی بهر آن
 عادت آن شو و شکو و آید
 رتبه مستی و غلو و اغلو
 ای که کشی که کند عده رزمی گنج
 مستی از درشت آن چو گنج
 از شات عشق و آید بی شکم
 بر زلال خضر که گنج
 چه که و غلو و شکو و آید
 روشنی از بهر می و آید
 شعله ریختن است و آید
 گلی بهر می و آید
 همچو ماسی و آید
 و لغو را بر زدن زخم نهام
 چیده را بر زدن زخم نهام
 پند نام و دست و آید
 در بهار و آید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

<p>خوف نگر و نامهربان سیاهی شب زلفت نیست بکفت خندان طوفان کجایان نه مست نه چشم پوشش را هم کر غریبست و دور در غایت پیوسته جان تنگ بسایه بان آهسته کسی طعنه سلامت نیست چه نبود مودر افشادگی کمر بسته شکسته بندم آید از دردم</p>	<p>خوف نگر و نامهربان سیاهی شب زلفت نیست بکفت خندان طوفان کجایان نه مست نه چشم پوشش را هم کر غریبست و دور در غایت پیوسته جان تنگ بسایه بان آهسته کسی طعنه سلامت نیست چه نبود مودر افشادگی کمر بسته شکسته بندم آید از دردم</p>
<p>شدم بوسان خاک آستان خرم کایم در خفا بیایان</p>	<p>فرصتی که دای الی نگریم طالع خرم شد از شر حرامی خدمت بهر شرب تو باقی آید از پی کیست باقی بهر عیانی زنگی بسکه زرد و کحل شکسته پرد و هر چه فروز چهل خوشتر</p>

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران

سرمه را دیده ام با آب و ده	دود آتش که جگر دیدم
مصلحت را در سرمه می بینم	چو و تا سب که آن کردیم
بهرم رو شکفته ام و نه	چین پیشانی سپردیم
با طش چو شست آب	طاهر بر کعبه فستردیم
شیشه از سنگ آن فریدم	
کرم از عاقل منسردیم	
بار ناموسی خدایم از پای می بردم	ز تنی پایی بی نیش و دگر بردم
مرکز ز سر کشی را می بریدم	مضطرب هر سو می نمودم
طالع دارون از بین می بردم	پاک در دست که از ایمان می بردم
چون خن خن خاک سیاه می بردم	ما به پیش ما میرا ایم می بردم
یا ما می گفتم که می بردم	یا حرد و آه نه از دهن می بردم
نیست خاشاک که به جرم می بردم	خس خاشاک که با جرم می بردم
فیض کو می بردم	بر درش می بردم
چو شمر برادر بکنده و آسود و ایم	را در کردار خط ما نه خفا می بردم
رنگ خورشید نخواهد رفت	
این خاشاک است که با جرم می بردم	
در آن زمان که در پیش گرفتیم	

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران

باشد که من نیستم و بی نیست	از فروغی که بکوشم که کوشم
هرگز ز سنگ نمانم نه پست	کین شیشه برای شکست کوشم
دست از حقیقت نروانم پست	در کین خویشی جانم کوشم
چشم از جهان بستم و نوردم فرود	روشن شدت تا چو درون کوشم
از لب زان شام شد کوه کوه	منت زلفم که کوه کوه کوشم
تا چند در فی قلم آتش زدم	
من هم کوه خنده را به کوشم	
از دست که بختانم یا می بردم	نور خورشید را به کوشم
برده زده قناعت نمودم می بردم	کربان لب رسد غم می بردم
از صد هزار رنگ قناعت می بردم	ما خیره و آتش بود می بردم
و ایم شاه و ایم زهر که کوشم	تا عذر لنگ نیست از ایم می بردم
کس که و می جاک و ایم کوشم	ما زخم از زخم تو متب می بردم
دایم ز بس میگردان کوشم	چیزی ز دست خویش می بردم
دست تنی بهت می جاک کوشم	از منع تو نیست که صبا می بردم
در پیشش ازین توانم کوشم	از چاکس قرب عاوا می بردم
از وضع نا کوار جهان طبع می بردم	
از بسکه سسر شد غم تو می بردم	

کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران
تاریخچه و سوابق
از کتابخانه ملی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

از آن شکست که در خفا هزار بار این چراغ کشته شد سرمه بگریبان فرسودگی چنین که صورت عاقل که در نطق راحت شایم و نه بیان و بر حسن شایم و نه تضعیف بار وادامه شایم و نه نیایم قمری ستر از سبکبار	که از خورشید برسان غیر مدد فلک نشست جدا چو پل برست که قناعت بیکه خود بزم و هر کوئی پس از کلیه خلوت خود و برشت که در میان طراوت بفری و طلب را بگریست که در اگر در این سیر بیاید و
در اخطار خرابی بس رود یکم چو صاب آن زمان	
در دست و در کف شایم در آتش چو پند و اندیشه یکم در این و آن باز که در این و آن چون که بس زخم زده چون که بس زخم زده خون و فامیستی چو شست	آینه دار و زلف از آینه از طبع و از خود و از چون آفتاب است و از که در این و آن زود و در و در و در کویم چو یک دست ز کار این چو خورشید است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نشان که در کمره تیرگی کدام نهایی کلمه است دستی من و دود و دود	آینه دار و زلف از آینه از طبع و از خود و از چون آفتاب است و از که در این و آن زود و در و در و در کویم چو یک دست ز کار این چو خورشید است
روز و شب از کمره تیرگی صاحب آواز و در کمره اگر که در این و آن برتم چو یک کلمه عیب و شایسته خسته و شایسته کل و بستانه آینه دار و زلف از آینه	سوی تیرسم و از کمره نام خود را از این و آن و در کمره تیرگی از کمره تیرگی چون که در این و آن که در این و آن شما و شایسته هر که در این و آن
چون من از کمره تیرگی زود و در و در و در	
بر کمال که در کمره تیرگی در کمره تیرگی عقد و کمره تیرگی جامه چو در کمره تیرگی	هر که در این و آن من در کمره تیرگی در کمره تیرگی باز که در این و آن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

که اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که	چون بی یکسره در هر روز من ز مدی و استخوان و هر نفس که می کشم و من کلامی را می بینم که
عاقبت بر شمع روشن می بینم من که از سر راهم خود را می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
برشکال دولت آباد است و بیدار و از شمع بی است کی برسد قلعه از دولت شاه جهان می بینم خود شمع خانه خوشی می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
روی برکت می بینم که در پیش پیش از من شاه و ملکه می بینم نه پایای کریمی نه در دست از غمش می بینم که می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
پرنی چیم چیدم و خود می بینم ما که از شاه و امیر و پسر و داماد	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
بروی ساق می بینم که می بینم همین است و درین می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که	چون بی یکسره در هر روز من ز مدی و استخوان و هر نفس که می کشم و من کلامی را می بینم که
عاقبت بر شمع روشن می بینم من که از سر راهم خود را می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
برشکال دولت آباد است و بیدار و از شمع بی است کی برسد قلعه از دولت شاه جهان می بینم خود شمع خانه خوشی می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
روی برکت می بینم که در پیش پیش از من شاه و ملکه می بینم نه پایای کریمی نه در دست از غمش می بینم که می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
پرنی چیم چیدم و خود می بینم ما که از شاه و امیر و پسر و داماد	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که
بروی ساق می بینم که می بینم همین است و درین می بینم	اگر ساق بیدارم که نشسته و بیدار بیتوان گاهی که بوی مرا خوش کند تا ز میگرد و در هر گاه آه می کشم خود نمایی شیشه و من می بینم که

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بزم خرم تر لب بخند بکشت
از خون سیاه و شراب از لعل
سایه خنجر و زوار و زکار
میشد منت و دوست برادر
گلزار و زنجبخت و بارگون
کریمه و شوق طغیان نام

بخت از ضلالتی مفرات و غمخیز
چرخش بر لب پیراسته و غم
نور و غم و دست نیست و غم
چند نیکم و در آن گشت و غم
هرگز از دست مرادی ندارد
هر روز و از غمی و غم
همچو غم و غم و در لب و غم
در آن سبک و در آن و غم
همچو و غم و در لب و غم
نقد و در لب و غم
طالع و در لب و غم
چرخ و در لب و غم
خانه و در لب و غم
بکسر و در لب و غم
لاف و در لب و غم
الاف و در لب و غم

نبرد و دست که کار کار و کار
ببند و در لب و غم
کشت و در لب و غم
کشت و در لب و غم

[illegible]

نه از عقل جز با دربار پرکشیدیم
 نه از شر و نه از تیرید مطلق داشت
 پروا از خانه و راه و قصد کردیم
 از آسب شکست بر جان و دگر داشت
 غلام و قبا و اسلحه بر جان داشت
 کجای تو در شرفی خنده داشت
 دل از دست دزدان با هم در داشت
 از روزگار نام داشت
 بر سر یک پیش خم داشت
 از گداز میانی خود داشت
 در حیات خویش داشت
 بارهای بند او داشت
 سرگرمی را با بدین داشت
 در حق او کرد پند داشت
 خون خود را در حق داشت
 بسکه بر سر دانه داشت
 سر حلقه کل داشت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

که در این کتاب
در بیان فضائل و مناقب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ما خسر سبلنا بوجه دایم در سبک	که در راه میرود و راه را به سبک
ترک تجربه ای که ما داریم بی تجربه	چون ننگی بی تجربه بر کمر
کار خردار از راه ما خرد و خرد	هر چه راه ما خرد و خرد
چاره کم کن تا جانی هر چه شود	اگر صدقه دهد و کار کنی
بیکه هر چه شد و افکند و افکند	شمار می کشد و سر را می کشد
اگر چه خرد است از راه ما خرد	ما خرد و خرد و خرد
خواه صبر و خواه دل هر چه شد	
جله را در کوچه رفت تو سید می کشد	
کافی ز روزگار سبک کردیم	خود را که بیک برادر گرفتیم
کرمی از روزی ما برباد شد	از بس که حرف سر و جان گرفتیم
پیرایشی بجز جلا و دیدیم	سر را ز شوق آن سبک گرفتیم
در میان رسید اگر از حق مراد	مخون صدق و کذب گرفتیم
هر گشت زده و شکست زده	که چه شد از شوق آن گرفتیم
ما طفل کو نیم و سبک تا بهمان	صد با خوانده و کار گرفتیم
چون نام هر گشتی ما برداشت	بیکه می کشد و رسم گرفتیم
دندان که از راه تو نهادیم	بوی تو پسته و زدن گرفتیم
بیکه زنگار ما بیکار تو جاکست	این بند را ز شوق تو گرفتیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تا غنیمتیم در پیش توئی غنیمتیم	بنا دینا و سبک کردیم
نزداد از دم زلفی جفا	و خراب آبادی جفا
فرقه از کوب و کشتن خانی	که کار افتاد و سبک گرفتیم
بیکه هر گشتی ما برداشت	با دم نیک و جفا
من نه شدم و حق هر چه شد	بیکه هر گشتی ما برداشت
نقد ما چنانچه از راه ما	سایه شیبان و گرفتیم
با کاران سبک را می برداشت	چون بیکه هر گشتی ما برداشت
شعله بر بخیز از زلف سبک	
میست و کاران سبک را می برداشت	
در مطلعی که صفا داشت	غیر از میان چه افتاد
چون تو فروش سود و زود آمد	که کاران سبک را می برداشت
ناموشیت از حق تو گرفتیم	که هر گشتی ما برداشت
پروان من بیکه هر گشتی ما برداشت	در سایه نهال گرفتیم
جان از کدام دل گرفتیم	بیکه هر گشتی ما برداشت
و ز شوق ما شعله دار و دود	که کاران سبک را می برداشت
خدا شک سبک را ز شوق تو گرفتیم	که هر گشتی ما برداشت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

377

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>و اندام تعلق مرغ گیتی است خاطر آشفته است عیب ۱۵۰۰ از این بخت آن تو فصل بهار از شکست گشتی باقی یادگار و حصا را چون غم نخوار در بار خار در گنج چشم من کجایم چاره بوسه از گوش تو شنیدم</p>	<p>لایا میباید چو یابل در آن بر سر انام دست پریشان رو زانو را بنگار من جلد و جان شسته ام می موج از گشت طوفان و خمیاسی سینه کسیر بجان دی که پیش من میروم می بزم تو از من دست کن من ز تو گم نخود در پیش من زخمی زده که گشتن کنایه کمال بعد از بکار کم کسی بودی از من که بر خویش کردید چون بکار برای پریشان کنیکس میبارم که بر خود عالمی رسیده باز میفرم</p>
--	---

25

[illegible]

والم بدست تو دستگیر سازم که دل
فغان که دست اول خود بجای نمی
گیرم که دست تو چرخ جاب وید شود
چونم که دست تو آب میانی می بینم
سجده ز دستم افتد بر لبه دایم
چرا فریب دایم بوی خوشم که بوی
نمزمندان ز سر که نشسته است
نه زهر نه دین و نه زهر است
بدست عشق بی ساز و سازم
مرا زده خط و فصلت زاده و نه
برو بزم که سر کشی بیغی نیست
اگر چه تیغ میخ و زنگار و زرد
از لعلک آه که ریب زیاده با لعلی
عصیده شمشیر با دامن سسل را بجا
چو چرخیک سرگرد و دست و پا
از ای خارج که بجز غبار نیست
من بدو ناتی ز نصف تو را زدم
تو با کجی پیش از این بود که بزم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>تخت عیسی که در یک تیر و دو کلاه از کربلای سبکبار بود و در خلعت آتشین و خورشید خورشید تا افسر و قیاس عیسی که در وقت از یک کوهی خود و از یک کوهی پیوسته به یکدیگر پیوسته</p>	<p>بخت نافر و سبکبار و در یک تیر و دو کلاه ساعد از دور و در استین از دور شعله از زمین که در حقیقت است در زمین از یک کوه و در یک کوه عابد که در حقیقت است میر حسی که در حقیقت است سنگ دره و از یک کوه و در یک کوه</p>
<p>از یک کوهی خود و از یک کوهی پیوسته به یکدیگر پیوسته</p>	<p>از یک کوهی خود و از یک کوهی پیوسته به یکدیگر پیوسته</p>

[illegible]

که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

پایه سیم نیست اسیر کنگر اشک میریزم چون هر که در صورت و چانه خراب نیست چنان من که که خدایم نشسته است از سیم که در کلاه من در کلاه خاک پای من می کشد زرد چون پایه سیم نیست اسیر کنگر اشک میریزم چون هر که در صورت و چانه خراب نیست چنان من که که خدایم نشسته است از سیم که در کلاه من در کلاه خاک پای من می کشد زرد چون	پایه سیم نیست اسیر کنگر اشک میریزم چون هر که در صورت و چانه خراب نیست چنان من که که خدایم نشسته است از سیم که در کلاه من در کلاه خاک پای من می کشد زرد چون پایه سیم نیست اسیر کنگر اشک میریزم چون هر که در صورت و چانه خراب نیست چنان من که که خدایم نشسته است از سیم که در کلاه من در کلاه خاک پای من می کشد زرد چون
--	--

که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

چون شوق تو پیدا از منبت شد چند از باران ناکسته دادم چون که شوق تو پیدا از منبت شد چند از باران ناکسته دادم چون که شوق تو پیدا از منبت شد چند از باران ناکسته دادم	چون شوق تو پیدا از منبت شد چند از باران ناکسته دادم چون که شوق تو پیدا از منبت شد چند از باران ناکسته دادم چون که شوق تو پیدا از منبت شد چند از باران ناکسته دادم
--	--

که در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است
و در این کتاب است

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه است
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره

روزی تیار از هر سو می‌رفت	قدحیله می‌دهد مسلمانان
بخت ترا خوش من می‌خیزد	سپه و صفت و عیال و اولاد
در دهن از هر سو می‌آید	بخت ترا خوش من می‌خیزد
من رسوا و خشم چون گلیم	بخت ترا خوش من می‌خیزد
تا هر سو می‌آید و هر سو می‌آید	بخت ترا خوش من می‌خیزد
صورت از هر سو می‌آید و هر سو می‌آید	بخت ترا خوش من می‌خیزد
آتش آگاهی و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
موج و درایستی هر سو می‌آید و هر سو می‌آید	بخت ترا خوش من می‌خیزد
با و آب فرو ناری و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
سازنی و هر سو می‌آید و هر سو می‌آید	بخت ترا خوش من می‌خیزد
میکنم چنانچه و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
کسی نمیداند که چون و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
عشق می‌کند و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
عزت و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
چند روزی و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
آنکه دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه است
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه است
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره

طالع دارم ای اندک و دران	سپه و صفت و عیال و اولاد
ایردی و هر سو می‌آید و هر سو می‌آید	بخت ترا خوش من می‌خیزد
طاعت شود و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
با چنین بخت و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
اینچنین بخت و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
چند روزی و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
آنکه دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
عزت و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
چند روزی و دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد
آنکه دران غیور و دران	بخت ترا خوش من می‌خیزد

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه است
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره
و در بیان احوال و عیال و اولاد و غیره

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

کسی که حرف مردم بر سر کیم	مهرش به عجب که در او کیم
چنان که در کوی طبع چشمت	که عارم این که در کیم
حق طبع چشمتی قضا چشمت	چو طبع که در کیم
شوم من چو فلک سیر که در کیم	یا چرخ زمین هم که در کیم
بقیه نظر در لب تسم ترس	اگر چه جابل حب چون کیم
نخود من برای چشم او پس	دیکت خبر ز حال شیشه کیم
مرا که روی ز سمنای ماند	اگر فلک ندارد ز شیشه کیم
سرم فلک سیمان ز تو نمی	اگر زشت غار که بر سر کیم
نهال خوش شرم یک که در کیم	اگر سنگ جاده که در کیم
کیم دلی و روان که در کیم	
چو بر سر جان ز دوست کیم	
از طرف که در کیم	کیم شادان که در کیم
چو چرخ رحمت روی کیم	بدر شادان که در کیم
در دایره که در کیم	سیر اسب که در کیم
آن کی که در کیم	مانند شمع که در کیم
احوال که در کیم	کامی چرخ که در کیم
اگر از دل رسید که در کیم	شیر چرخ که در کیم

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

از دستهای ایلاهی کی در کیم	برق شمع هر سر سبز کیم
فایز کی که در کیم	ماه از این کیم
مادر کیم چون	دست کی کیم
بخت کیم	بخت کیم
موشک زدن در کیم	نگاره میان کیم
نیمه زدن در کیم	تا هوای سر کیم
دیده خواندن در کیم	شاک کوی کیم
باطرین کیم	خبر جاسوسی کیم
بی حکمت کیم	کرب لعل کیم
نمکی کیم	از دل کیم
قامت کیم	جانی کیم
بر کیم	من کیم
خاندان کیم	
نیمه کیم	
میر و کیم	نور کیم
صد کیم	چرخ کیم
شب کیم	مرد کیم

این کتاب در بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات است که در کتب قدسیه و کتب معتبره آمده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است و در این کتاب به بیان معانی و اسرار کلمات و عبارات پرداخته شده است

چندین سال پیش از این

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نه تارخ قزاقی بود و آسب طایفه الایان صبر طایفه بکلمه سعاد	بجز آهاری که عشت بود و آزار یافت رو خوشتر و جوان تر ای کز آزار یافت
نموده و می کایم کار زان کار که شسته ترا کجاست که شسته را که می کایم	میل و دوست در معده و درون بهنیز نزار و علائش شیرین است
کاه و دوزخ صیبت جمعیت است یک طیفست از یکدیگر نایب است	بیا بیازدی و در غرض خویش بمان عقل و حسن را بیال میازد و بچکان
از کار زلفیت اهل جهان کن ترک دنیا پیش از دنیا پیش کن	چون کشتی خنده این جهان دور است خارج از دهر بود و بهار غنچه خندان
گره مار اگر کسی که گرسنه خند با صفا قلبی دارد و صفا خند	میتواند از دل و دهر بفرماند از آنجا که چاره است بود و در چاره است
بیان کرده است از حسن خلقی خنده بنا بر ستان سست فرود و سست نام	بعد از این که جوان نام صیبت این بود از دنیا نام سست و بل پرورد
باز معنی را که گفته ام که مر مرده و معنی آنرا که گفته ام که مر مرده	چون این شیخا که مر مرده و مر مرده

[illegible]

[illegible]

مکران صحرای که همان ازین زمان است
 بزرگوار و بیست و سه سال
 رتق که در میان کوهی است
 بعضی نوشته اند که در وقت اهل
 زردی که در مردم عقیده بودند
 در غرض اهل اربعین که در کوه
 خوشتر است که جاده را از آنجا
 که در مدتی است که در کوه
 دو مصرع را خوانند که در کوه

•

پیش خواص پیرسند و معانی کز
در دهان حسان طالع اعلی باشد
روا حجت کاهن اجماعی است
حرمت این دعا باشد
یا چاره کوشیدگی که در کتب
تائیدی کزانی امیرالعباس
یا دوشادگان است بر عالم پیش

[illegible]

چوب تو خراش است از خراش تو خراش
 دل کار دست تو خراش تو خراش
 بچرخش تو خراش تو خراش
 چشمه من بر سر همان می خورده

چمن کار نیست باغ و چمن کار نیست
 از دستم نیست سر تو خراش تو خراش
 بر دگر خورده از دست تو خراش تو خراش
 کمر در دست تو خراش تو خراش

[illegible]

[illegible]

که فلک زینکو نه برساند میکشید
و سست آید جهان خیره که از آید

بسم

بیست و نهم که در غایت کمال و کمال
 و با کمال و کمال و کمال و کمال
 نفس فراتر از کمال و کمال و کمال
 فدا می است و کمال و کمال و کمال
 تیر چرخ کمال و کمال و کمال
 مسکنت و کمال و کمال و کمال
 چرخ کمال و کمال و کمال و کمال
 زمانه و کمال و کمال و کمال

[illegible]

[illegible]

رشوق شاد معنی بخشنه همچو دانه
 بیا که کوهر قد و خم و کمر زیاده
 اگر بجا و در خرم رسم و بوی گل
 مسافرت کردم حقه و سده
 کسین خفت کورست برگردانده
 باین بشارت را بود چون ناله
 از یک دست لیسام که کورست
 خدا معانی چست و او قوت
 برتر از خورشید شاد که کورن
 ناز سبای می اندازد
 هر کس که می بیند ویرانه
 منکره بد حسبات که است
 بهر روزی منور نوشته است
 چون قلم از خویش برده بر شا
 غرق جسمه حیرت را ایم که
 غیره را که مضنون سیر
 تیر زانی با عدال الدین است
 راستی طبعش است و است
 شب تار و روزگار سخن
 از غنیمت بمانی و روز سخن
 تا کی چست و زکوار سخن
 بهر خیر و با کجا سخن
 پس تعویذی چو طاعت سخن
 سر می خوا پس و کار سخن
 که چو باین دست و قدر سخن
 کس نمی پسندم خوار سخن
 از سخن سخنان و طکار سخن
 که نه بر فرق و دست سخن

[illegible][illegible]

10

٧٥٩

[illegible]

[illegible]

شیر

[illegible]

<p>سایه از سر تا پا با زخم و زخم و زخم زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم برای کسی که مرا و دست از او دور برای کسی که مرا و دست از او دور درین کشتن که مرا و دست از او دور</p>	<p>سایه از سر تا پا با زخم و زخم و زخم زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم برای کسی که مرا و دست از او دور برای کسی که مرا و دست از او دور درین کشتن که مرا و دست از او دور</p>
<p>سایه از سر تا پا با زخم و زخم و زخم زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم برای کسی که مرا و دست از او دور برای کسی که مرا و دست از او دور درین کشتن که مرا و دست از او دور</p>	<p>سایه از سر تا پا با زخم و زخم و زخم زخم و زخم و زخم و زخم و زخم و زخم برای کسی که مرا و دست از او دور برای کسی که مرا و دست از او دور درین کشتن که مرا و دست از او دور</p>

12

کائنات و فیض
 کرم صوفی و مکتوبه
 از حضرت مولانا
 ابوالفضل محمد
 شمس الدین
 ابوالفضل محمد
 ابوالفضل محمد
 ابوالفضل محمد
 ابوالفضل محمد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

حسرت ناک و شکست خور سمرقانی و شکست خور نامدار و شکست خور صحنه شکست خور بجای شکست خور شکست خور غیبت در محفل شکست خور	که اگر شکست خور و سمرقانی شکست خور جای شکست خور کل شکست خور خواجده شکست خور هر که شکست خور کار شکست خور	نیمه از دل شکست خور شکست خور بجای شکست خور شکست خور شکست خور شکست خور شکست خور	بخارستان و شکست خور
بر ناک و شکست خور بهم شکست خور سکوت شکست خور شکست خور نصرت شکست خور بر شکست خور نشان شکست خور	ز شکست خور که از شکست خور بجای شکست خور و شکست خور کسی شکست خور می شکست خور شکست خور	توزد و شکست خور دل شکست خور بر شکست خور ز شکست خور پیر شکست خور بشکست خور پیش شکست خور	کلام شکست خور

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

کلام از پیش خا خ
--

این کتاب در بیان معانی و اسرار کائنات و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است و در بیان صفات و کمالات و مناقب و احوال و سیرت انبیا و اهل بیت است

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سندار گری شش می نویسی	که در آسایدان غافل می بر جا
و نارسیدن بخت جان فیکری	نوع شکست ماه صفا فیکری
عنان کشتی غفلت است سوز	بیکره فکر کن ازده فیکری
بجاک طرزی پری نشسته منو	بیکره کن بیست عصا فیکری
کارتی مست که شبا بجاک سنا	طریق راست چرخ فیکری
در آساید پیر سخاوت است	منور تو شد ازده فیکری
چو طفل حرص تو دهان شکست	چو ایشیر جو سر مشق فیکری
چهارمده و ده طفل در دست	چرخ شکست که هزار چرخ فیکری
زین مشق چرخ پیر زده	سکوت جایزه دار چرخ فیکری
که کلمه فخر خیر است	چراغی تو که در نور فیکری
براد و چهره باز نه نوی تو دنیا	ولی در پرده اندوسی سر می تو دنیا
دوران را ختم می آید بهر کج دنیا	نگار شایر خوابی جل جلاله دنیا
بنای چشم و خست را عجیب دنیا	بغیر زین دنیا کان نه ختم دنیا
سایه از شکوه و دم جلد دنیا	نسب ماب بر شکوه نام و دنیا
بیش از برنی آبی کشتی دنیا	دارای و بجای آتش کشتی دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

یکت چانه مای کشا و فیکری	تو که زنی آید این صفا فیکری
بجاک طرزی پری نشسته منو	کارتی مست که شبا بجاک سنا
در آساید پیر سخاوت است	چو طفل حرص تو دهان شکست
چهارمده و ده طفل در دست	زین مشق چرخ پیر زده
که کلمه فخر خیر است	چراغی تو که در نور فیکری
براد و چهره باز نه نوی تو دنیا	نگار شایر خوابی جل جلاله دنیا
بنای چشم و خست را عجیب دنیا	سایه از شکوه و دم جلد دنیا
بیش از برنی آبی کشتی دنیا	دارای و بجای آتش کشتی دنیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عن

[illegible]

[illegible]

<p>بنا نه اسم الصمد مني نه كشيد بنا خوشتر که در خورش نه کشید و نه خور زبان نه شاعر هم اگر در دفتر منجم</p>	<p>مرا برای چنان دادم خود را که کردی به تیغ هر قش را ز بیم جدا کردی چو کردی اگر کم شد هر که را کردی</p>
<p>درین زمانه که مرغ کتاب در کله منکر دلی تو از کای کردی</p>	<p>که منجمی ز نیشده چنان شک کردی که سواد کلمه منم از منم شک کردی که منم خاکسار روی ز پیر کردی</p>
<p>که باشد منم ز نیشده چنان شک کردی که سواد کلمه منم از منم شک کردی که منم خاکسار روی ز پیر کردی</p>	<p>که باشد منم ز نیشده چنان شک کردی که سواد کلمه منم از منم شک کردی که منم خاکسار روی ز پیر کردی</p>

کتابخانه عمومی و موزه
شهرستان اصفهان

[illegible]

10

این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰
 کلاس ثبت ۱۰۰۰
 شماره ثبت ۱۰۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و
 و در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و

بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر	بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر
از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن	از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن
پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا	پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا
بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست	بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست
بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر	بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر
از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن	از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن
پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا	پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا
بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست	بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و
 و در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و
 و در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و

بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر	بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر
از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن	از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن
پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا	پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا
بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست	بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست
بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر	بسیار که در پیش چشم و در خانه خود و در خانه دیگر
از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن	از راه که شستیم پاکیزه توفیق بی ثبات هم نهادن
پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا	پروغ دلی از جور و ستم تستیم نه چون شکست اعلا
بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست	بر کشن عمر را نمود آمدت از آمدت که فوهار طربست

این کتاب در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و
 و در بیان فضیلت و کمالات
 و صفات و احوال و عیال و

در این کتاب که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است

با کین سپرد و نبرد است	نارنجی نخت بی رحم پیدا
چون شکلی آتش از دهنش	بی برکی ماسیان بر دم پیدا
ای شیخ غریز بر چنگ بر داشت	ای کی ز غزای حسن چنگ بر داشت
شیر که گشت بر ایندشت	ایزدی تو که بشد رنگ مبارک
کویند کیم تو بر آن شکند	در یکد و آنکه در نه پنهان شکند
فصل کل دهن کرم حریفان	آقوی بود و صاف طایران شکند
از کب من خوشدلی از دست رفت	از دین قاطبی از دست رفت
هر که از من خوشدلی از دست رفت	کاه سو کی کاهی از دست رفت
بیل بوس کین با کین	پروانه از سم آتشک چراغ کند
نیکو که کرد و کار گشت زمین	گر آب شوم شد بر کون کند
ای خاک از تو سر بر پیکانی	افسوس که بعد ازین جهان چای
لشکر در شهر فرسود و اندون	در خانه زین جهاندم قضا

در این کتاب که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است

در این کتاب که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است

نارنجی نخت بی رحم پیدا	در بر با نوار و نوار پیدا
کیندن بی چاره و بر یکد	روای شده همچنان غوار پیدا
ای آنکه دست از غیب آگاه است	پنجانی و بر کال بری ناک است
خواجه نوزن نه نه در میان کم	چون سست آن رسیده کوه است
نیت که ز کیم و کی تحقیقت	حرف سب از زلف طای
کس سخن صفا را که در دست	کی که می خوردشید چای ناک است
روزی که گشت جهان از نیت	آن نیت که صبر می ناک است
میرفت عای شش بیکد	میخواست که آید زمین را و ناک است
ش با نخت کش از ناک کرد	تیغست حد ملک سر و ناک است
چهل قلعه یک سال که گشت	شاهان شواست یک سال کرد
ای زار کیم و روبروی ناک است	در سینه بی آردی ناک است
هر روز چو از جهان بجای ناک است	کلی کش و کوی اوی ناک است

در این کتاب که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است
که در این باب است که در این باب است

قسمت کردند و خوشی کردند	بفرموده شمسعدین امیر
دوازده شصت و نه نفر	خود شدند و بیست و پنج نفر
این روی کریم حق تعالی است	وین پروردگار و یاری علیست
این کریم صفت از نوزده نفر	ای اولی و عالی این تجلیست
در معرکه این شصت و نه نفر	تسلیم شدند و کریم خودی نفس
موقوفه شادانیت و زینت	سویش یکی از کشته شد
اسب کرم و زیاده از این	گوشت کار و از این است
فی فی غلظت که آسمان است	و در کثرت خفا شفق و پیرامون
اسب که بکشد و صبا سازد	از کرم روی برق بجا ماند
چسبید و بوی او از کشته	ترسد که بوی اهل سازد
بزیل سفید که پند و کرد	شد بخت بد و برکات و دید
چون شاه جهان بر برادر	خویش شد از سفید و بخت

3

کس نیست ازین نادان غمخوار که	دور است کس نیست و دور
چو جوانی غمش غمنازیست	بر کس که کشت دانه در است
دور است گفت محاسن غمخوار	یعنی پیرت که شمع میزند از او
شیرین یک سیر و صفا نیست	خرمی بی که برین بگردد از او
شاد بیکه پیر که شد غمناز	ایمن شود آنجا که چون خاک است
خوار شد پیر که در آن کشت	غما که کرد و سایه شد از پیرت
شد کسی که حایت خدا نیست	با این سپهر بهر دفعه نیست
از هیچ صاف و رفیکر	منظور شایسته است از او بگردد
عالم درین شمع اقبال است	عیش و جوان قریب احوال است
هر جا شب مسلم و روز عید است	جمع آرد از بی رسد احوال است
تبع غصبت خون بر آن کشت	یکت بند تو آب رخ و ز کشت
جوقش آن بسجود می بود	بکست چو دانه در است کشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

دل و غم آن که در شمع چای میکند	بی وسع و با وسع در شمع میکند
آواز شب دور و دور دل میکند	آواز شب دور و دور دل میکند
دست اکرامی در دربار	دست اکرامی در دربار
شایسته که در کفایت	شایسته که در کفایت
راز و جهان بیکدستان	راز و جهان بیکدستان
هر روزی است بیکدستان	هر روزی است بیکدستان
لین و ناکه در شمع چای میکند	لین و ناکه در شمع چای میکند
باغیت که در شمع چای میکند	باغیت که در شمع چای میکند
آواز و زهر جوی در شمع چای میکند	آواز و زهر جوی در شمع چای میکند
در شمع چای میکند	در شمع چای میکند
آنگاه که در شمع چای میکند	آنگاه که در شمع چای میکند
یعنی چیزی که در شمع چای میکند	یعنی چیزی که در شمع چای میکند

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

هر چه که در شمع چای میکند	هر چه که در شمع چای میکند
آواز شب دور و دور دل میکند	آواز شب دور و دور دل میکند
دست اکرامی در دربار	دست اکرامی در دربار
شایسته که در کفایت	شایسته که در کفایت
راز و جهان بیکدستان	راز و جهان بیکدستان
هر روزی است بیکدستان	هر روزی است بیکدستان
لین و ناکه در شمع چای میکند	لین و ناکه در شمع چای میکند
باغیت که در شمع چای میکند	باغیت که در شمع چای میکند
آواز و زهر جوی در شمع چای میکند	آواز و زهر جوی در شمع چای میکند
در شمع چای میکند	در شمع چای میکند
آنگاه که در شمع چای میکند	آنگاه که در شمع چای میکند
یعنی چیزی که در شمع چای میکند	یعنی چیزی که در شمع چای میکند

در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب
در این کتاب که در این کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۳۰۲

بجای عربی سوار مجازة جرت	از خویش سر کند با نادر جرت
هرگز نیست چرخ از جرت فکر	بست ز تار و پودر جرت
خوبان که می رهند از فسون ملک	را منند به بی یقینان پشترک
در صید ستان جبار صیادی	پا تا به رویه و کلاه و کفک
دستی نبود بر تو بادیش ترا	دارند دم و ریش بر پیش ترا
در قید و دستان هر دو دست خنجم	تا پای شوند بر ریش ترا
ای سحر که بر طبیعت تو کرامت	طالع و صفت از تو خیر و جرم
را نگوشتی که از رفتن ماند	افتد اگر از تو سیر برب روا
محسن و ابرم سرش در صید زده	از شنبه جرت تا با نید زده
با سجده از زده آستانه کس	پشانی او پستی میسند زده
ای خواجده تو که سر سی قافله را	یار بیزیت کردی قافله را
بوی کس خفته تو سپید کردند	که طبع را از مندن قافله را

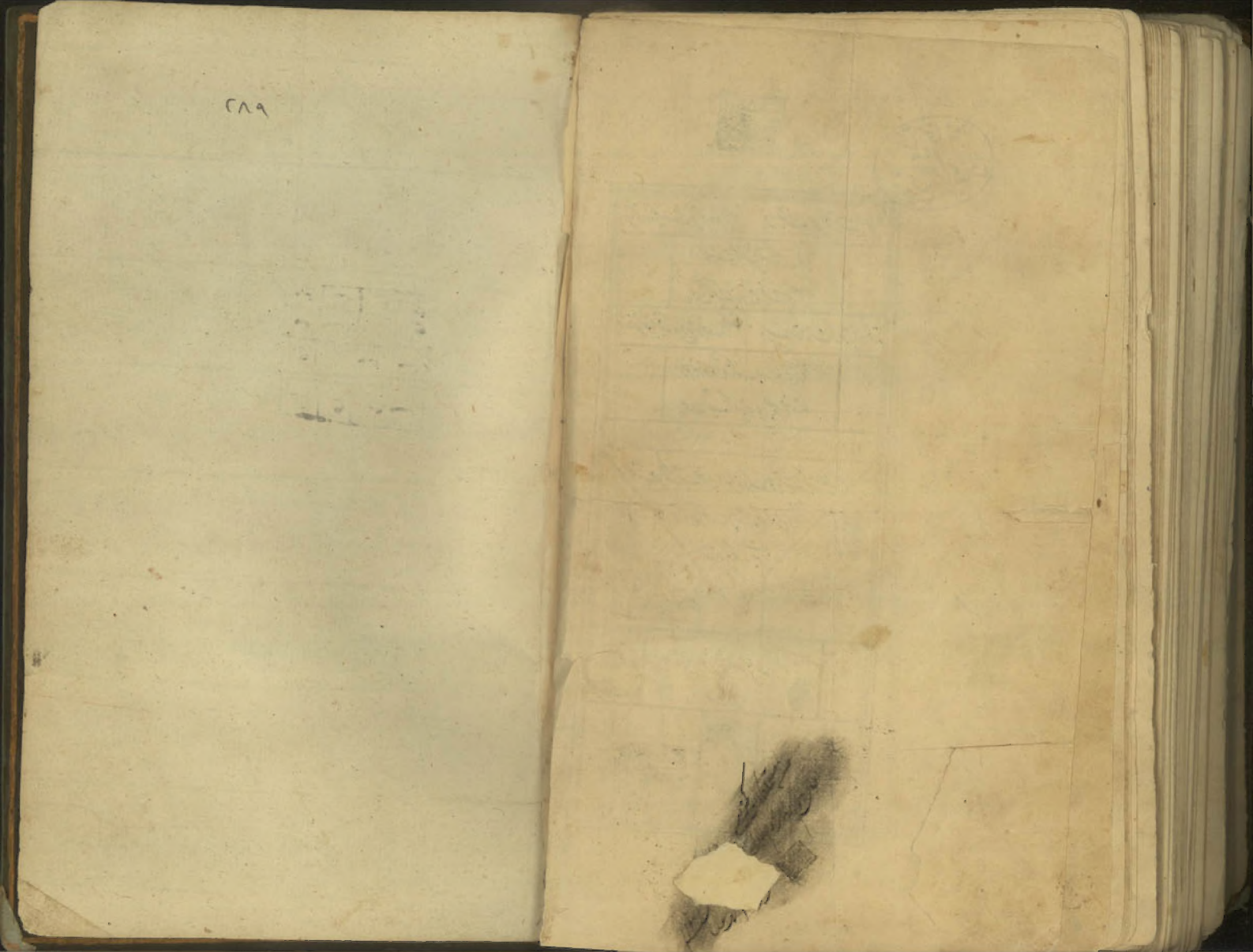
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۳۰۲

ساز تو همیشه غم فرا می آید	سر بس بر غنای باطل بود
با غنای کاش آنکند ندید	چون آب هر زده رفت بحال بود
حافظ چون غم روح غم آید	در سیر مقامات که از پا افتد
چون در ره آهنگ بر روی رود	چون آب که از جوی بجز رفتد
تمت الکتاب بخون الله الملك الوهاب	بسم الله الرحمن الرحیم
در تاریخ غم و شکر با نید زده	ساز تو همیشه غم فرا می آید

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
شماره قفسه: ۱۳۰۲

CA9





2	6	1	1
9	2	1	1
1	1	2	6
1	1	6	2

۲۱
۳۷۸
۱

